

ڪمون پاریس



لئون تروتسکی

فهرست

پیش گفتار

مقدمه

سی و پنج سال بعد

- ۱- دولت و مبارزه بر سر قدرت
- ۲- جمهوری و دیکتاتوری زحمت کشان
- ۳- گسترش اقتصادی و دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش
- ۴- انقلاب، طبقه ی متوسط و طبقه ی زحمت کش
- ۵- طبقه ی کارگر و طبقه ی دهقان
- ۶- روش ها و هدف های دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش

کمون پاریس

جنگ و انقلاب

کمون

کارهای بزرگ کمون

جنگ جهانی

کمون پاریس و روسیه ی شوروی

نارسی حزب های جامعه گرا در کمون
کمیته ی مرکزی نامسنول و کمون دموکرات منش
کمون دموکراتی و دیکتاتوری انقلابی
کارگر پاریس در ۱۸۷۱ و زحمت کش پتروگراد در ۱۹۱۷

مارکس و کائوتسکی

درس های کمون پاریس

منبع: انتشارات خوارزمی چاپ اول فروردین ۱۳۵۹

ترجمه: احمد بیرشک

بازنویس: سعید صادقی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

پیش‌گفتار^۱

ملت ما اکنون در ادامه ی انقلابی بزرگ گام می‌زند، انقلابی که ریشه‌های آن را باید در دوردست‌ها و در ژرفناها جست. پس از انقلابی که در ۷۳ سال پیش ملت ایران را از نوع حکومت مطلق و سلطنت استبدادی رها کنید عامل‌های بسیار موجب‌گردیدند که نتیجه‌ای که از آن انقلاب چشم‌داشتیم به جامعه‌ی گرامی ما نرسد: ضعف حکومت مشروطه، اوضاع سهمگین جهان که به فاصله‌ی ربع قرن آن را دو بار در جهنم جنگ‌های جهانی فرو برد، سیاست‌های استعماری کهنه و نو کشورهای قدرتمند، که هر یک به مصلحت خود سازی می‌زد، و بالاتر از همه بی‌اطلاعی اکثریت نزدیک به اتفاق مردم ما از واقعیات جهان و بازی‌های پشت پرده‌ی قدرتمندان.

وضع نابسامانی که در نتیجه‌ی جنگ جهانی اول در کشور عزیز ما به وجود آمده بود؛ هرج و مرجی که بر هر گوشه و کنار میهن ما، حتی بر خیابان‌های پایتخت، حکومت می‌کرد؛ کوس «لمن الملکی» زدن گروه‌ها و مقام‌های مختلف؛ اجرای سیاست تفرقه‌انداختن و حکومت کردن که شیوه‌ی دیرین کشور گشایان تازه است به دست هم میهنان ناآگاه یا آگاه و آلت دست ما؛ زیونی دولت‌های مسنول در مقابل عامل‌های پیدا و پنهان خارجی و

^۱ - ناشر کتاب به انگلیسی در مورد برخی نام‌ها یا اصطلاح‌ها توضیحاتی لازم می‌دانسته و در آخر کتاب آورده است. این توضیحات، در ترجمه به فارسی در پای صفحات آورده شد و با حرف «ن» متمایز گردید. سایر توضیحات، که برای آشنائی بیشتر خوانندگان است، از مترجم می‌باشد. برای آسان کردن درک تاریخ رویدادها، در مواردی تاریخ ایرانی (هجری شمسی) پس از تاریخ میلادی آورده شده است.

داخلی؛ و دیگر از این گونه موجبات، راه را برای توفیق حکومت خودکامه ای که با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ روی کار آمد هموار ساخته بود. آنان که لقمه نائی برای سیر کردن شکم و سرپناهی برای به روز آوردن شب غایت مطلوب شان است و به رزق مقدر راضی و به سرنوشت محتوم قانع اند نعمتی را که «سایه ی خدا» برای شان فراهم آورده بود سپاس می گفتند و به راه خود می رفتند. اما اندیشه های آزاد بودن و آزاد زیستن؛ بر خود حکومت کردن و از فشار کشورهای سرمایه دار و جهان خوار مصون ماندن؛ در محدوده ی کشور ایران با برادران و خواهران ایرانی، از هر کیش و هر زبان، برادروار زیستن؛ از حقوق مردمی برخوردار بودن و ملیت ایرانی را تا پهنه ی ابد ادامه دادن؛ حتی یک لحظه از میان نرفتند. ستیز با قدرت حاکم در نهان، و گاه و بی گاه آشکارا، ادامه داشت. اگر زبان ها را به جبر در کام و شمشیرهای قلم را به عنف در نیام نگاه داشتن میسر بود هیچ قدرتی نمی توانست جریان فکر را در مغزها از حرکت باز دارد. سرانجام قطره ها فرا یکدیگر آمدند و سیلی خروشان ساختند که کاخ ستم را فرو شست و برد، و جرقه ها ادامه یافتند که آتشی خروشان افروختند که در خرمن بیداد درگرفت و آن را دود کرد و به آسمان فرستاد.

این گام اول بود. اینک باید هوشیار باشیم که آن چه با خون دل، و خونی که از نوک قلم ها چکیده است، و خونی که در رگ های ما جاری است، به دست آورده ایم از دست ندهیم و بار دیگر نقشه های رقیب بازیگر حاصل تلاش ما را نقش بر آب نکند.

برای این کار باید همه هوشیار باشیم و از آن چه در گذشته بر ما و اقوام دیگر گذشته است درس بگیریم و به کار بندیم.

بزرگ ترین آموزگار ما تاریخ است که با نهایت تأسف از طرف افرادی، حتی از بزرگان و نام آوران، لقب بسیار ناپسند و نامناسب «زباله دان» به آن داده شده است.

رودکی می گوید:

«هر که نامحنت از گذشت روزگار

خود نیاموزد ز هیچ آموزگار»

و سعدی می فرماید:

«مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار»

آگاهی بر تاریخ انقلاب هائی که پیش از انقلاب ما رخ داده اند چراغ هائی فرا راه ما خواهد گذاشت. و در پیشاپیش همه انقلاب کبیر فرانسه و ادامه ی آن در قرن نوزدهم.

تردیدی نیست که این کتاب کوچک، و مقدمه ای ناچیز که از قلمی ضعیف بر آن نقش می بندد، داعیه ی آن ندارد که در این راه عاملی مؤثر باشند، اما، باری، قطره ای به شمار می آیند و همه دانند که «قطره قطره جمع شود، وانگهی دریا شود.»

انقلاب کبیر فرانسه که در ۱۷۸۹/۱۱۶۸ آغاز شد، هر چند بعد از دو انقلاب بود که اولی در سال های ۱۶۴۲ تا ۱۶۴۹ و دومی در سال های ۱۶۸۸ و ۸۹ در انگلستان روی دادند و نیز بعد از جنگ های استقلال آمریکا که از ۱۷۷۵ تا ۱۸۸۳ وقوع یافتند، و بی گمان از هر دو تا حدی متأثر شده است، در حقیقت پدیده ی تاریخی جدا و پدر انقلاب های دنیا شمرده می شود. زیرا که انقلاب های انگلیسی، که اولی به تأسیس حکومت جمهوری زودگذری

منجر شد و دومی به انتقال سلطنت از جک استوارت دوم به ویلیام سوم انجامید، تأثیری محلی داشتند؛ و جنگ های استقلال آمریکا به جای انقلاب، قیام ملتی بود بر جهان خواری که بر آن تسلط یافته بود و بیرون راندن آن از خانه ای که به غصب و عدوان تصرف کرده بود. حال آن که انقلاب فرانسه زنگ خوش آهنگ ساعتی بود که ملت های جهان را بیدار کرد و سپیده ی صبح آزادی بود که بر همه ی اقوام جهان دمید. اعلامیه ی حقوق بشر، که در ۱۷۸۹ م. به تصویب مجلس مؤسسان فرانسه رسید و در ۱۷۹۱ سرلوحه ی قانون اساسی آن کشور قرار گرفت، هم از آغاز انقلاب فرانسه را از صورت ملی خارج کرد و به رنگ بین المللی درآورد. از مدتی پیش نویسندگان و فیلسوفان مردم را بیدار، و راه را برای انقلاب هموار می کردند. دهقان فرانسه که از شیوه ی ارباب رعیتی ستم بسیار دیده و کشیده بود گوش به زنگ ساعت حرکت بود، اما چون حکومت سلطنتی به رها شدن دهقان از یوغ ارباب کمک کرده بود ملت فرانسه مخالف حکومت سلطنتی مشروطه نبود و آن چه آتش به خرمن هستی دستگاه پادشاهی زد نادانی لونی شانزدهم پادشاه جوان فرانسه بود که زمام عقل خود را به دست همسر جاه طلب خودکامه اش ماری آنتوانت و معدودی از اشراف و درباریاتی داده بود که برای از دست ندادن قدرت از هیچ اقدامی فروگذار نمی کردند. مجلس طبقاتی، یا اتاژنرو^۲، که در ۱۷۸۹ تشکیل شده بود پیشنهاد اصلاحاتی در جهت آزادی مردم و مراعات اصول حکومت مردمی داد. پادشاه مقاومت کرد و مجلس اصرار ورزید.

^۲ - Etats-generaux

در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ (۲۳ تیر ۱۱۶۸) مردم قیام کردند و قدرت ملت را نشان دادند. پادشاه که از ایوان کاخ خود ناظر قسمتی از جریان بود به اطرافیان خود گفت «عجب شورشی!»^۳. یکی از حاضران گفت: «اعلیحضرتا، شورش نیست، انقلاب است»^۴. پادشاه تسلیم انقلاب شد و حکومت سلطنتی به صورت مشروطه ادامه یافت. اما دسیسه های ملکه و اطرافیان، او را به ضدانقلاب کشانید تا جایی که از پادشاهان دیگر برای سرکوبی ملت خود یاری خواست. آنان به او پاسخ مثبت دادند، نه از آن روی که به راستی به او دل بستگی داشتند بلکه از بیم آن که آتشی که ملت فرانسه افروخته بود به سرا پرده ی آنان هم سرایت کند. لاجرم مجلس فرانسه در ۲۱ سپتامبر ۳۰ شهریور رژیم پادشاهی را لغو کرد و سرهای پادشاه و ملکه را به تیغه ی گیوتین سپرد. اما رهبران انقلاب به جای آن که به سرنوشت ملت بیندیشند و دست کم در مقابل خطر خارجی، اختلاف نظر و قدرت طلبی و انحصار خواهی را کنار بگذارند با یکدیگر در افتادند و هر چهار صباح قدرت در دست گروهی بود که مخالفان خود، و چه بسا بیگناهان را هم، به قربانگاه می فرستادند. حتی دانشمندان از این ماجرا برکنار نماندند. در این میان سربازان، جان برکف، بزرگ ترین نقش را در حفظ میهن و ملت خود ایفا کردند. نه تنها دشمنان را که به درون فرانسه قدم نهاده بودند بیرون راندند بلکه جنگ را به بیرون مرزها کشاندند و مردانه خصم را به جای خود نشانند. از این رو در دل مردم منزلتی بزرگ یافتند. تا جایی که ژنرال هش^۵ به خیال اصلاح حکومت افتاد. اما رقیب او ژنرال ناپلئون بناپارت، یا بوننوپارته، بر او پیشی گرفت.

^۳ - revolte

^۴ - revolution

^۵ - هش لازار Lazarre Hoche (۱۷۶۸-۱۷۹۷)، ژنرال فرانسوی زمان انقلاب بزرگ فرانسه. مصدر خدمات مهم.

این افسر جوان که با پیروزی هایش در ایتالیا بت مردم فرانسه شده بود در بازگشت از مصر چنان مورد استقبال مردمی که از وضع کشور به جان آمده بودند قرار گرفت که بی هیچ زحمتی در ۹ نوامبر ۱۷۹۹ (۱۸ آبان ۱۱۷۸) حکومت دیرکتوار را تعطیل کرد و حکومت کنسولی را به جای آن قرار داد، و در ۲۸ مه ۱۸۰۴ (۷ خرداد ۱۱۸۳) امپراتور فرانسه شد و کسی دم بر نیاورد. این نبود جز نتیجه ی اشتباه های رهبران انقلاب. اما انقلاب فرانسه را نباید در ۹ نوامبر ۱۷۹۹ که پایان جمهوری اول است پایان یافته انگاشت. به عقیده ی برخی مورخان حکومت های کنسولی و امپراتوری اول در مرحله از انقلاب شمرده می شوند. در ۱۸۱۴ قدرت های اروپایی بساط حکومت امپراتوری ناپلئون را درهم پیچیدند و سلسله ی بوربن را، با به تخت نشاندن لویی هیجدهم، بار دیگر مستقر ساختند. پس از او شارل دهم و بعد لویی فیلیپ پادشاهی کردند. در ژوئیه ی ۱۸۳۰ انقلابی شد که به نتیجه نرسید. اما انقلاب ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ جمهوری دوم را مستقر کرد. این یکی هم یک سال بعد از کودتای لویی ناپلئون، در ۱۸۵۲، با اعلام امپراتوری ناپلئون سوم خاتمه یافت.

در ۱۸۷۰ در پی مقدماتی که بیسمارک^۱ ماهرانه فراهم آورده بود، فرانسه به پروس اعلان جنگ داد. این جنگ برای فرانسه سخت نکبت بار بود و شکست در پی شکست نصیب آن شد و واحدهائی که به وسیله ی خود امپراتور رهبری می شدند در سدان^۲ شکست خوردند. در پاریس انقلابی برپا

^۱ - بیسمارک، اتوفن، Otto von Bismark (۱۸۱۵-۱۸۹۸) در ۱۲۴۱/۱۸۶۲ وزیر ویلهلم اول پادشاه مقتدر پروس بود. بنیادگذار وحدت آلمان. با پیروزی در جنگ ۱۸۷۰-۱۲۴۹/۷۱-۵۰ با فرانسه امپراتوری آلمان را تأسیس کرد و خود صدراعظم آن شد. بعد با ایتالیا و اتریش اتحاد مثلث را بوجود آورد.

^۲ - Sedan

شد و در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ امپراتور خلع، و جمهوری سوم اعلام شد. حکومت دفاع ملی به ریاست گامبتا^۸ به جنگ ادامه داد و با وجود پیروزی های گهگاهی که نصیب آن شد سرانجام پاریس به محاصره ی پروسیان درآمد. دولت برای دفاع از شهر کارگران را مسلح کرد و گادر ملی را تشکیل داد. پاریس در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ سقوط کرد و سرانجام کاستن تی یر^۹، که رئیس قوه ی مجریه بود، در ۱۰ مه ۱۸۷۱ عهدنامه ی فرانکفورت را با آلمان وحدت یافته امضاء کرد.

در این برهه از زمان حکومتی در پاریس بر سر کار آمد که چون کتاب حاضر درباره ی آن است آشنائی قبلی مختصری با آن مفید است. این حکومت «کمون پاریس» بود که از ۱۸ مارس ۱۸۷۱ (۲۸ اسفند ۱۲۴۹ ه. ش.) تا ۲۸ مه ۱۸۷۱ (۷ خرداد ۱۲۵۰ ه. ش.) دوام داشت. تعیین اهمیت علی که کمون را به وجود آوردند در حوصله ی این مقدمه نیست. همین قدر بس که گفته شود انتخاباتی که در فوریه ی ۱۸۷۱ انجام شد مجلسی بر سر کار آورد که تعداد نمایندگان طرف دار سلطنت در آن زیاد بود و مردم که از ستم گذشته و از رنج محاصره ی طولانی پاریس به جان آمده بودند بیم آن داشتند که بار دیگر سایه ی شوم سلطنت بر آنان گسترده شود. در این میان کاستن تی یر بر آن شد که برای حفظ نظم گارد ملی را خلع سلاح کند. اما گارد، که در واقع سازمانی کارگری بود و خود را به صورت یک فدراسیون جمهوری سازمان

^۸ - گامبتا، لئون Leon Gambetta (۱۸۳۸-۱۸۸۲)، وکیل دعاوی و سیاست مدار فرانسوی. وزیر کشور و وزیر جنگ حکومت ملی در سپتامبر ۱۸۷۰. رهبر اتحاد جمهوری خواه. رئیس مجلس در ۱۸۷۹. نخست وزیر در ۱۸۸۱-۱۸۸۲.
^۹ - تی یر، آدلف Adolphe Thiers (۱۷۹۷-۱۸۷۷)، مورخ و سیاست مدار فرانسوی. «تاریخ انقلاب»، «تاریخ حکومت کنسولی و امپراتوری»، روزنامه ی «ناسیون». وزیر کشور (۱۸۳۲-۳۴)، رئیس قوه ی اجرائی در ۱۸۷۱-۷۳)، رهبر اقلیت مخالف جمهوری خواه.

داده بود، و به همین مناسبت سربازانش فدره^{۱۰} نامیده می شدند، از تسلیم سلاح امتناع کرد. در روز ۱۸ مارس ژنرال ژرف وینوا^{۱۱} در صدد برآمد که توپ های گارد ملی را که در من مارت^{۱۲} و بلویل^{۱۳} قرار داشتند به جای دیگر منتقل کند. گروهی از سربازان او به گارد پیوستند و دو ژنرال را که دستگیر کرده بودند به جوخه ی آتش سپردند. تی یی حکومت را به ورسای منتقل کرد. مذاکرات مغشوش و بی ثمری بین کمیته ی مرکزی و شهرداران پاریس از یک طرف، و بین شهرداران پاریس و دولت از سوی دیگر، انجام شد اما بر اثر غلیان احساسات به جانی نرسید. در ۲۲ مارس انتخابات بلدی صورت پذیرفت و برگزیدگان که زیر سلطه ی تندروها بودند کمون پاریس را تشکیل دادند و حکومت را برعهده گرفتند و میانه روها از میان آنان رفتند. چون خبر طغیان پراکنده شد در شهرهای لیون^{۱۴}، سنت اتین^{۱۵}، مارسی^{۱۶}، تولوز^{۱۷}، لیموز^{۱۸} و لوکروزه^{۱۹} کمون هائی به وجود آمدند که بی درنگ سرکوب شدند. کمون پاریس، پس از بیرون رفتن میانه روها، تشکیل شده بود از ۱۷ عضو از گروه بین الملل که خواستار اصلاحات اجتماعی از راه های قانونی

^{۱۰} - federes

^{۱۱} - وینوا، ژرف Joseph Vinoy (۱۸۸۰-۱۸۰۰)، ژنرال فرانسوی. ترک محاصره با آلمان را امضاء کرد و به محاصره ی پاریس خاتمه داد.

^{۱۲} - Montmartre

^{۱۳} - Belleville

^{۱۴} - Lyons

^{۱۵} - Saint-Etienne

^{۱۶} - Marseilles

^{۱۷} - Toulouse

^{۱۸} - Limoges

^{۱۹} - Le-Cruset

بودند، ۸ طرف دار آدلف بلانکی^{۲۰} که اصلاحات را به وسیله ی شورش و دیکتاتوری می خواستند، ۸ نفر اصرار داشتند که علیه ورسای به عملیات نظامی دست زده شود، و ۳۰ تن خود را وارثان اصول انقلابی ۱۷۹۳ می دانستند و از طبقه ی متوسط و روزنامه نویس و دانشجو و کارمند بودند، و ۶ تن که جزء هیچ طبقه ای شمرده نمی شدند. بدیهی است که با چنین ترکیبی اعمالی را که نویسنده ی کتاب حاضر خواهان آن بوده است انتظار نمی توان داشت. این اشخاص در کمون به دو دسته شدند: یک دسته خواهان آن بودند که پاریس به صورت دیکتاتوری بر فرانسه حکومت کند و دسته ی دیگر خواستار حکومت جمعی همه ی کمون ها بودند. هیچ گاه کمون نتوانست یک هیأت رهبری یک دست داشته باشد. بلانکی که ممکن بود این مشکل را حل کند در جنوب در زندان دولت بود. کمون چندین کمیسیون داشت: اجرائی، نظامی، رفاه عامه، دارائی، دادگستری، بازرگانی و پیشه و هنر، خدمات عمومی، آموزش و پرورش، و روابط خارجی. اما هیچ گاه توفیق نیافت که دست به اصلاحات بزند. کمیته ی مرکزی و گارد ملی می خواستند قدرت نظامی را در دست خود نگاه دارند و با رهبرانی که از طرف کمون معرفی شده بودند به نزاع برخاستند. تعداد مردان جنگی نزدیک به ۳۰ هزار بود اما هیچ گاه سازمان مرتبی نداشت. تی یر ۱۳۰ هزار سرباز زیر فرمان مارشال پاتریس ماک ماهون^{۲۱} گرد آورده بود. ماک ماهون در ۲ آوریل عملیات نظامی

^{۲۰} - بلانکی، لویی آگوست Louis Auguste Blanqui (۱۸۰۵-۱۸۸۱)، روزنامه نویس و جامعه گرا و اقتصاددان و انقلابی فرانسوی. به سبب افکار انقلابی سال ها در زندان بود. عضو کمون شد و به دو سال حبس محکوم گردید. افکار شبیه به کمونیستی داشت و طرف دار حکومت دیکتاتوری توده ای بود. در اواخر روزنامه ای به نام «نه خدا، نه ارباب» ni Dieu, ni maitre منتشر کرد.

^{۲۱} - ماری ادمه پاتریس موریس ماک ماهون Marie Edme Patrice Maurice Mac Mahon (۱۸۰۸ تا ۱۸۹۳): سیاست مدار و نظامی گرا و مرتجع فرانسوی؛ یکی از در هم

را آغاز کرد. روز بعد گارد ملی در صدد خروج از محاصره و حمله برآمد اما مسلم شد که کاری از آن ساخته نیست. نیروی ورسای دژهای بیرون پاریس را یکی پس از دیگری گرفت و در ۲۱ مه از قسمتی بی دفاع به پاریس نفوذ کرد. گارد ملی خیابان ها را سنگربندی کرد و ساختمان های عمومی را به آتش کشید و نومیدانه دفاع کرد. آخرین نبردها در ۲۸ مه در گورستان پرلاشز^{۲۲} صورت پذیرفتند و کمون را به خاک سپردند.

کمونیان در هفته های آخر جنگ ۴۰ گروگان را کشته بودند که یکی از آنان اسقف بزرگ پاریس بود. تعداد کشته شدگان این ماجرا را از هفده هزار تا سی و شش هزار نوشته اند. پس از پیروزی دادگاه های نظامی به کار تنبیه کمونیان و هواخواهان شان پرداختند. ۲۷۰ تن را به مرگ محکوم کردند که فقط ۲۶ تن آنان اعدام شدند، چند هزار نفر را هم به حبس مجرد یا حبس با کار و توقف اجباری در نقاط معین و تبعید در داخل یا خارج فرانسه و زندان در مستعمرات محکوم کردند. ۵۶ نوجوان را به ندامت گاه فرستادند.

بعد دوبار فرمان عفو عمومی داده شد، یکی در ۱۷ ژانویه ی ۱۸۷۹ و دومی در ۱۹ ژوئیه ۱۸۸۰ (۱۲۵۹ ه.ش.).

* * *

نویسنده ی مقالات کتاب حاضر برای بسیاری چهره ای آشناست، او را در چند سطر به کسانی که نمی شناسندش معرفی می کنیم.

کوبندگان کمون پاریس. در این جا مراد از «دارودسته» اشاره به دسته های سازمان یافته ی آدمکشان اوست. چنین سازمانی هم به نام جامعه ی دهم دسامبر، Society of December ۱۰ در ۱۸۴۹ به وسیله ی ژنرال های طرف دار بناپارت تشکیل شد. [ن]

^{۲۲} - Pere-Lachaise

لئو داویدویچ تروتسکی^{۲۳}، که نام اصلی خانوادگی او برنشتاین^{۲۴} بود (و گاهی لئون تروتسکی نامیده می شود) در ۲۶ اکتبر ۱۸۷۹ (۴ آبان ۱۲۵۸ ه. ش.) در یانوفکا^{۲۵} (اوکرانین) چشم به جهان گشود و در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ (۲۹ مرداد ۱۳۱۹ ه. ش.) در حومه ی شهر مکزیکو به دست عمال استالین مجروح شد و روز بعد درگذشت.

وی که نظریه پرداز مارکس گرانی قابل، و نویسنده و سخن رانی زبردست، و نخستین سازمان دهنده ی ارتش سرخ بود، فرزند دهقانی یهودی بود؛ در ۱۸۹۷ برای تحصیل در رشته ی ریاضی به دانشگاه ادسا رفت، اما خیلی زود تحصیل را رها کرد و در محافل سوسیال دموکرات ادسا و نیکلایف^{۲۶} انقلابی حرفه ای شد. در ۱۸۹۸ بازداشت شد و در ۱۹۰۰ به سیبری تبعید گردید. در ۱۹۰۲ به خارج از کشور گریخت و به سازمان ایسکرای^{۲۷} لنین پیوست، و به صورت یکی از بهترین تبلیغ کنندگان و روزنامه نویسان آن سازمان درآمد. تماس هایش با لنین او را متقاعد کرد که خط مشی ها و روش های لنین سرانجام به دیکتاتوری فرد منتهی خواهد شد. وقتی که حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در دومین کنگره ی خود در ۱۹۰۳ (۱۲۸۲ ه. ش.) انشعاب پیدا کرد تروتسکی به صورت منشویکی^{۲۸} برجسته ظاهر گردید و

^{۲۳} - Lev Davydovich Trotski

^{۲۴} - Bronstein

^{۲۵} - Yanovka

^{۲۶} - Nikolaiev

^{۲۷} - ایسکرا Iskra، روزنامه ی روسی پیش از انقلاب که به وسیله ی جمعیت «آزادی کارگر» منتشر می شد.

^{۲۸} - «منشویک ها» عضوهای جناح اقلیت حزب سوسیال دموکرات روس، مقابل بلشویک ها.

رقیب عمده ی لنین شد. در ۱۹۰۵ (۱۲۸۴ ه. ش.) در باره ی نظریه ی «انقلاب مداوم» کار کرد.

در انقلاب ۱۹۰۵ به روسیه بازگشت و از سران عمده ی شورای نمایندگان کارگران سن پترزبورگ شد. هم در آن سال به سیبری تبعید گردید اما در بین راه گریخت و به خارج از کشور رفت و در وین مستقر شد.

در آن موقع حزب به تعدادی اجزا تقسیم شده بود که خصم یکدیگر بودند. تروتسکی بر آن شد که همه ی قسمت های حزب سوسیال دموکرات را گرد هم آورد و متحد سازد؛ اما نتیجه ی تلاشش دسته ی دیگری شد که با وی موافق بودند و روزنامه ای به نام پرودا در وین منتشر کردند. در ۱۹۱۲ کنفرانسی بزرگ برای تجدید علاقه به اتحاد سوسیال دموکرات ها در وین تشکیل شد، اما عده ای کنفرانس را تحریم کردند و در نتیجه فقط اکثریت گروه های منشویک با هم متحد شدند و تروتسکی بار دیگر رهبر منشویک ها شد. در شروع جنگ جهانی اول به سویس و بعد به فرانسه رفت. در ۱۹۱۶ از فرانسه تبعید شد. پس از چندی اقامت در آمریکا بعد از انقلاب فوریه- مارس ۱۹۱۷ (۱۲۹۵ ه. ش.) به روسیه بازگشت و رهبری جناح راست بلشویک ها^{۲۹} و منشویک های هواخواه خود را به دست گرفت. اما طرح لنین مبنی بر قبضه کردن قدرت به وسیله ی بلشویک ها با نظر وی در مورد «انقلاب مداوم» سازگار بود، پس با جمعیت خود به آن پیوست.

در کنگره ی ششم حزب (ژوئیه- اوت) تروتسکی، با این که زندانی و غایب بود، به عضویت کمیته ی مرکزی برگزیده شد. پس از آزاد شدن از زندان به ریاست شورای نمایندگان کارگران و سربازان در پتروگراد انتخاب گردید و

^{۲۹} - «بلشویک ها» یا «بالشویک»، عضوهای جناح تندرو اکثریت حزب سوسیال دموکرات روسیه که در ۱۹۱۷ (۱۲۹۶ ه. ش.) به رهبری لنین حکومت را به دست گرفتند.

کمیته ی انقلابی نظامی شوروی را، که سازمان دهنده و رهبر بی منازع در قبضه کردن قدرت بود، تشکیل داد.

در دولت شوروی ۱۹۱۷ (۱۲۹۶ ه. ش.) وزیر خارجه شد و مذاکرات صلح با آلمان را آغاز کرد اما معتقد به حالت «نه صلح و نه جنگ» بود و عقد پیمان با آلمان جهان خوار را روا نمی دانست. و لیکن سرانجام، بر اثر فشار حمله ی آلمان ها، به اتفاق لنین قرارداد ترک مخاصمه را امضاء کرد. در مارس ۱۹۱۸ وزیر جنگ و دریاداری شد و برای تأسیس ارتش سرخ، که وی در حقیقت معمار آن است، تلاش کرد. پیروزی انقلاب بلشویک ها در جنگ داخلی بیشتر مدیون اوست.

تروتسکی که کم حوصله و بی نرمی و دشمن بسیاری از خشک مغزان بود طی جنگ داخلی تعداد زیادی دشمن برای خود فراهم آورد. چون دیر به حزب کمونیست، که استالین رهبر آن بود، آمده بود نسبت به بسیاری از کارهای آن بیگانگی نشان می داد. از این رو بعد از لنین مورد بی رحمی های استالین قرار گرفت.

وقتی که لنین درگذشت (۲۱ ژانویه ی ۱۹۲۴ / اول بهمن ۱۳۰۳) تروتسکی آشکارا نامزد جانشینی او بود، اما زینوویف^{۳۰} و کامنیف^{۳۱} و استالین متحد شدند و از پیروزی او جلوگیری کردند (مدتی بعد زینوویف و کامنیف نیز به جرم خیانت مورد تصفیه ی استالین قرار گرفتند). اما وی

^{۳۰}- زینوویف، گریگوری اوسویچ Grigor Evseevich Zinoviev (۱۸۸۳-۱۹۳۶)، سیاست مدار روس، از خدمت گزاران و منتقدان حزب کمونیست از ۱۹۰۱ تا ۱۹۲۷. به علت مخالفت با استالین اعدام شد.

^{۳۱}- کامنیف، لوروزنفیلد Lev Rosenfeld Kamenev (۱۸۸۳-۱۹۳۶) سیاست مدار روس، نخست با استالین و زینوویف در مخالفت با تروتسکی متحد استالین شد اما بعد جانب تروتسکی را گرفت. و به اتهام خیانت اعدام گردید.

هم چنان در عضویت دفتر سیاسی حزب (پولیت بورو) باقی ماند ولی مشاغل خود را در دستگاه حکومت از دست داد. در ۱۳۰۷/۱۹۲۸ از دفتر سیاسی نیز اخراج و به آلماتا^{۳۲} تبعید شد. در سال بعد از سرزمین های جمهوری های شوروی سوسیالیستی بیرون رانده شد و در ۱۳۱۰/۱۹۳۱ از تابعیت شوروی محروم گردید. در ۱۹۳۲-۳۳ در ترکیه و ۱۹۳۳-۳۵ در فرانسه و در ۱۹۳۵-۳۶ در نروژ زیست و از ۱۹۳۷ در مکزیک مقیم شد. پیوسته علیه استالین تبلیغ می کرد و رهبری هواخواهان خود در خارج از قلمرو شوروی را داشت. در تصفیه ی بزرگ استالینی به فعالیت علیه مصالح شوروی متهم گردید و عاقبت به دست عاملان استالین به قتل رسید.

آثار وی متعدد است. در ۱۹۲۵ چاپ روسی آن ها در مسکو شروع شد و در ۱۹۲۷ متوقف گردید. بعضی از آثار او با اقتباس از دایرة المعارف بریتانیکا (که توأم با لاروس بزرگ قرن بیستم در تهیه ی این مقدمه طرف رجوع بوده اند)، بدین شرح است: انقلاب ما^{۳۳}، دفاع از تروریزم^{۳۴}، میان سرخ و سفید^{۳۵}، درس های اکتبر ۱۹۱۷^{۳۶}، مسأله های زندگی^{۳۷}، ننین جوان^{۳۸}، ادبیات و انقلاب^{۳۹}، بریتانیا به کجا می رود^{۴۰}، به سوی جامعه گرانی و سرمایه داری^{۴۱}، وضع حقیقی در روسیه^{۴۲}، زندگی من^{۴۳}،

^{۳۲} - «آما آتا» پایتخت جمهوری سوسیالیستی شوروی قزاقستان، سابقاً Viernyi نام داشت.

^{۳۳} - Our Revolution

^{۳۴} - The Defence of Terrorism

^{۳۵} - Between Red and White

^{۳۶} - The Lessons of October

^{۳۷} - Problems of Life

^{۳۸} - Young Lenin

^{۳۹} - Literature and Revolution

^{۴۰} - Where is Britain Going?

^{۴۱} - Towards Socialism and Capitalism

مسائل انقلاب چین^{۴۴}، دیگر چه؟^{۴۵} تاریخ انقلاب روسیه (در سه جلد)^{۴۶}، وصیت نامه ی حذف شده ی لنین^{۴۷}، بین الملل سوم پس از لنین^{۴۸}، انقلابی که به آن خیانت شده^{۴۹}، مکتب فریبکاری استالین^{۵۰}، اخلاق آن ها و اخلاق ما^{۵۱}، استالین^{۵۲}، انقلاب مداوم^{۵۳}، نتیجه ها و چشم اندازها^{۵۴}، یادداشت های روزانه در تبعید^{۵۵}. و کتاب حاضر.

احمد بیرشک

-
- ۴۲ - The Real Situation in Russia
 - ۴۳ - My Life
 - ۴۴ - Problems of the China Revolution
 - ۴۵ - What Next?
 - ۴۶ - The History of the Russian Revolution
 - ۴۷ - The Suppressed Testament of Lenin
 - ۴۸ - The Third International After Lenin
 - ۴۹ - The Revolution Betrayed
 - ۵۰ - The Stalin School of Falsification
 - ۵۱ - Their Morals and Ours
 - ۵۲ - Stalin
 - ۵۳ - Permanent Revolution
 - ۵۴ - Results and Prospects
 - ۵۵ - Diary in Exile

مقدمه

در ماه های مه و ژوئن ۱۹۶۸ پرچم های سرخ در سراسر کشور فرانسه به اهتزاز در آمدند. این پرچم ها بر فراز ساختمان های دولتی و دانشگاه ها و کارخانه ها، حتی بر فراز کشتی ها در لنگرگاه ها، افراشته شدند. این کار مظهری بود از خوی انقلابی و خواست های میلیون ها کارگر و دانشجوی فرانسوی که در آن زمان دست به بزرگ ترین اعتصاب جهان زده بودند.

برای نسل انقلابی امروز این شورش عظیم الهام بخش ترین نمونه از نیرو و آفرینندگی توده های دانشجوی و کارگر بود. بعد از دو سال که بر ماجرا گذشته است^{۵۶} انقلابیان سراسر جهان، که انقلابیان آمریکا هم کم از دیگران نیستند، هنوز به مطالعه و دریافت درس های این رویداد بزرگ مشغولند.

این نخستین بار نیست که کشور فرانسه سرمشقی برای جنبش انقلابی جهان فراهم آورده است. در فرصت های متعدد دیگری نیز چشمان سوسیالیست ها (جامعه گرایان) به فرانسه دوخته شده بوده است تا از تاریخ غنی قیام ها و شورش های طبقه ی کارگر فرانسوی مطلب ها بیاموزند. باشکوه ترین نمونه را باید در کمون سال ۱۸۷۱ (۱۲۵۰ ه. ش.) پاریس جست که در آن طبقه ی کارگر برای نخستین بار اعلام کرد که مصمم است، و می تواند، قدرت سیاسی را خود در دست گیرد.

^{۵۶} - این کتاب در ۱۹۷۵ نوشته شده است.

کمون پاریس، مانند بسیاری از قیام‌های انقلابی، از جنگ برخاسته بود. پروس، به رهبری بیسمارک، و امپراتوری دوم فرانسه، که لویی ناپلئون بناپارت^{۷۷} بر آن سلطنت می‌کرد، در ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۰ در جنگی با یکدیگر دست به گریبان شدند. ارتش فرانسه نبردها را یکی پس از دیگری باخت تا سرانجام در اوایل سپتامبر امپراتور فرانسه در شکست بزرگی که در سدان خورد، در چهارم سپتامبر بساط امپراتوری درهم پیچیده شد و در میان قیام بزرگی حکومت جمهوری اعلام گردید. دولت دفاع ملی، که به وسیله‌ی هیأت مؤتلفی از سیاست‌مردان سرمایه‌دار اداره می‌شد، زمام کار را به دست گرفت و به جنگ با پروس ادامه داد. کوتاه مدتی پس از روی کار آمدن این دولت پاریس در حلقه‌ی محاصره‌ی ارتش پروس قرار گرفت. در محاصره‌ی ۱۳۵ روزه وضع قحطی زده‌ی کارگران پیوسته رو به وخامت می‌رفت. حکومت دفاع ملی جنگ را بی‌شور و هیجان ادامه می‌داد، زیرا که رهبران آن هر روز بیش از روز پیش از ناخشنودی طبقه‌ی کارگر پاریس هراسان شده بودند. برای دفاع از پاریس کارگران مسلح گردیده و در گارد ملی پذیرفته شده بودند. آنان برای پاسداری از مصالحی که در گارد برای خود می‌اندیشیدند کمیته‌های مراقبت خاص خود تأسیس کرده و یک کمیته‌ی مرکزی بوجود آورده بودند که نمایندگان هر بیست بخش پاریس در آن شرکت داشتند. پس از آن، وقتی که کمون برقرار شد کمیته‌ی مرکزی و گارد ملی نیروی نظامی انقلاب را تشکیل داد. سرانجام در اواخر ژانویه پیمان ترک محاصره میان

^{۷۷} - ناپلئون سوم، شارل لویی ناپلئون بناپارت Charles Louis Napoleon Bonaparte (۱۸۰۸-۱۸۷۳). مدتی داعیه‌ی امپراتوری داشت و مدت‌ها در تبعید بود. در ۱۸۴۸ به فرانسه آمد و هواخواه آزادی شد. به ریاست‌جمهور انتخاب گردید. کمی بعد، در ۱۸۵۲، مجلس را منحل کرد و با مراجعه به آرای عمومی امپراتور شد و تا ۱۸۷۰ امپراتور بود.

فرانسه و پروس امضاء شد و بیسمارک به زور امتیازهای سختی از فرانسه گرفت.

وقتی که در ماه مارس طبقه ی سرمایه دار در پی خلع سلاح کارگران برآمد کارگران از خلع سلاح سر باز زدند؛ و مجمع ملی^{۵۸} به ریاست آدلف تی یر در برابر آنان عقب نشینی کرد و در ورسای، که نزدیک پاریس است، منعقد شد. اکنون کارگران قدرت را در دست داشتند و در ۲۶ مارس انتخابات کمون پایان یافت و این اولین نمونه ی حکومت کارگری در جهان بود. چنان که مارکس^{۵۹} در کتاب «جنگ داخلی فرانسه»^{۶۰} می نویسد، «کمون تشکیل شده بود از مشاوران بلدی^{۶۱} که با آرای عمومی در بخش های مختلف پاریس انتخاب شده و مسنول و- در مدتی کوتاه- قابل عزل بودند. طبیعی است که اکثر اعضا از طبقه ی کارگر یا نمایندگان سرسپرده ی آن طبقه بوده باشند. کمون هیأتی فعال بود نه هیأتی پارلمانی، در عین حال هم نیروی اجرایی بود و هم نیروی قانونگذار.»

این حکومت تازه فرصتی کم برای تنظیم برنامه ی خود و اجرای آن داشت، زیرا که مجبور به درگیری نظامی با ضدانقلاب سرمایه داران گردید. تی یر توانست پروسیان را، که هنوز دو دژ در بیرون پاریس را در تصرف داشتند، متقاعد سازد که صدها تن از اسیران جنگی فرانسوی را آزاد سازند تا با حکومت کارگری نبرد کنند.

^{۵۸} - Assemblée nationale

^{۵۹} - کارل مارکس، Karl Marx (۱۸۱۸-۱۸۸۳) فیلسوف و اقتصاددان و جامعه گرای آلمانی. با همکاری انگلس «بیانیه ی حزب کمونیست» را در ۱۸۴۸ نوشت. مؤسس بین الملل اول، مؤلف «سرمایه» (کاپیتال). بنیان گذار مارکس گرایی.

^{۶۰} - The Civil War in France

^{۶۱} - Conseillers municipaux

سرانجام، کمون در اواخر ماه مه، پس از مقاومت دلیرانه ی کارگران پاریس، از پا درآمد. مردان و زنان و بچه گان هشت روز پس از ورود لشکریان تی یر به پاریس نیز جنگیدند. در کشتار وحشیانه ای که حکومت وحشت طبقه ی متوسط (بورژوا) به عمل آورد ده ها هزار تن به خاک و خون غلتیدند و هزاران تن به مستعمرات دوردست فرانسه تبعید شدند.

با این که کمون پیش از در خون تپیدن فقط هفتاد و دو روز زیست، یکی از بزرگ ترین سرمشق ها برای آموزش در باره ی پویندگی انقلاب های طبقه ی کارگر شد.

مارکس که جریان کمون پاریس را روز به روز دنبال می کرد سه بیانیه برای مجمع عمومی بین الملل اول تهیه کرد که در آن ها به تجزیه و تحلیل رویدادهای کشور فرانسه در اواخر ۱۸۷۰ و اوایل ۱۸۷۱ پرداخت. این بیانیه ها که به تعداد زیاد به زبان های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی توزیع گردید کتاب معروف «جنگ داخلی در فرانسه» او را تشکیل می دهند.

تنها اصلاح بزرگی که به وسیله ی مارکس و انگلس^{۶۲} برای بیانیه ی کمونیست پیشنهاد شد براساس تجربه ی کمون پاریس بود. مارکس و انگلس فرض کرده بودند که وقتی طبقه ی کارگر قدرت را به دست گیرد ابزار حکومت سرمایه داری را در راه هدف های خود، یعنی طبقه ی کارگر، به کار خواهد بُرد، اما بعد از کمون نظر خود را تغییر دادند و در مقدمه ای که بر چاپ سال ۱۸۷۲ بیانیه (مانیفست) نوشتند چنین گفتند: «یک مطلب، به خصوص، به وسیله ی کمون ثابت شد و آن این که طبقه ی کارگر نمی تواند دستگاه

^{۶۲}- فریدریش انگلس، Friedrich Engels (۱۸۲۰-۱۸۹۵)، نظریه پرداز و جامعه گرای آلمانی، دوست کارل مارکس، نویسنده ی «خانه ی مقدس و بیانیه ی حزب کمونیست». «کتاب سرمایه» بعد از مرگ مؤلف به همت انگلس چاپ شد.

حاضر و آماده ی دولتی را به آسانی قبضه کند و در راه مصالح خود به کار گیرد.»

همان طور که مارکس و انگلس درس های کمون را تلخیص کرده بودند نسل بعدی انقلابیون مارکس گرا، و بالاتر از همه لنین و تروتسکی، همان کار را کردند.

لنین در نوشته های خود در باره ی انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ تجربه های کمون را به کار برد تا با وضوح بیشتری مفهوم مارکس گرایانه ی حکومت را شرح و بسط دهد و خاصه اختلاف صوری بین کشور کارگری و کشور طبقه ی متوسط (بورژوا) را روشن سازد. مشروح ترین بررسی او از کمون در کتاب «کشور و انقلاب»^{۶۳} آمده است که در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است.

تروتسکی، مانند لنین، تداوم تجربه بین کمون و انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه را پذیرفت. وی که ریاست شورای پتروگراد را در ۱۹۰۵ عهده دار بود و از رهبران عمده ی قیام اکتبر ۱۹۱۷ و سازمان دهنده ی ارتش سرخ و پیروزی بخش آن بر ضد انقلاب نظامی بود، مجال بسیار داشت تا اختلاف میان پیشامدهای روسیه ی انقلابی و فرانسه ی انقلابی سال ۱۸۷۱ را تعیین کند.

مجموعه ی حاضر کامل ترین گردآورده ی نوشته های تروتسکی در باره ی کمون پاریس است که تا کنون منتشر شده است. اولین گزیده، «سی و پنج سال بعد: ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۶»^{۶۴}، در دسامبر ۱۹۰۵ به وسیله ی تروتسکی

^{۶۳}- State and Revolution

^{۶۴}- Thirty-Five Years After ۱۸۷۱-۱۹۰۶

نوشته شد، و آن وقتی بود که در زندان تزاری انتظار محاکمه ی خویش را برای نقش خود در انقلاب ۱۹۰۵ می کشید.

این نوشته دارای اهمیتی خاص است، از آن روی که نشان می دهد پژوهش تروتسکی در کمون پاریس نقشی مهم در تنظیم نظریه ی انقلاب مداوم او داشته است. این نظریه نخستین بار به طور کامل در ۱۹۰۶، در جزوه ای با عنوان «نتیجه ها و چشم اندازها»^{۶۵} ضمن کتاب وی به نام «انقلاب ما»^{۶۶} در ۱۹۰۷ منتشر گردید.

تروتسکی در «نتیجه ها و چشم اندازها» این مفهوم را پرورانده است که انقلاب روسیه با برقراری جمهوری طبقه ی متوسط (بورژوا) به پایان نمی رسد، هر چند وظایف سنتی انقلاب طبقه ی متوسط، یعنی اصلاحات ارضی و استقلال ملی و گسترش اقتصادی ملی و مانند این ها، باید صورت پذیرد. به عقیده ی او این انقلاب به تشکیل دولتی کارگری، یعنی دیکتاتوری زحمتکشان (پرولترها) به رهبری طبقه ی کارگر و با پشتیبانی طبقه ی دهقان، کسانیده خواهد شد. به نظر تروتسکی طبقه ی سرمایه دار عقب مانده ی روسیه ضعیف تر از آن بود که بتواند مبارزه ای آشتی ناپذیر با حکومت تزاری و سیاست امپریالیزم خارجی بر عهده گیرد. مبارزه ی کامیاب فقط با رهبری طبقه ی کارگر می تواند صورت پذیرد؛ و مبارزه به رهبری طبقه ی کارگر در حالی که وظایف انقلاب طبقه ی متوسط را اجرا خواهد کرد خود را به برقراری جمهوری طبقه ی متوسط محدود نخواهد ساخت. بدین ترتیب تروتسکی می دید که مبارزه برای دموکراسی طبقه ی متوسط پیش

^{۶۵} - Results and Prospects

^{۶۶} - Our Revolution

خواهد رفت و به انقلاب کارگری رهنمون خواهد شد. این پیش بینی دوازده سال بعد، در انقلاب پیروز بلشویک ها، به تحقق پیوست.

هر چند «نتیجه ها و چشم اندازها» جامع ترین بیان تروتسکی از نظریه ی انقلاب مداوم است ولی او در ۱۹۰۴ این فکر اساسی را در چند مقاله و جزوه دیگر نیز حلاجی کرده است. از جمله مقاله ی «تا نهم ژانویه»^{۶۷} که در ژانویه ی ۱۹۰۵ منتشر شد؛ و مقدمه ای بر «سخنی با هیأت منصفه ی^{۶۸} لاسال^{۶۹} که در ژوئیه ی ۱۹۰۵ نوشته شد؛ و چند مقاله در ناچالو^{۷۰} که روزنامه ی معتبر سوسیال دموکرات های آن زمان بود.

«سی و پنج سال بعد» از نوشته های آن دوره ی شکل دهنده بود. تروتسکی در «نتیجه ها و چشم اندازها» به این مقاله اشاره می کند و مستقیماً قسمتی دراز از آن را نقل می نماید. و نیز تعداد زیادی از بندهای آن مقاله را که مستقیماً اشاره ای به آن ها نمی شود عیناً کلمه به کلمه در «نتیجه ها و چشم اندازها» آورده است. با وجود این جز یک یا دو مراجعه ی کوچک هیچ یک از مأخذی که برای تنظیم «سی و پنج سال بعد» مورد توجه بوده در «نتیجه ها و چشم اندازها» مورد استفاده قرار نگرفته است. به این دلیل، برای نشان دادن این که چگونه تجربه ی فرانسه ی ۱۸۷۱ در بهتر درک کردن روسیه ۱۹۰۵ به تروتسکی کمک کرده است «سی و پنج سال بعد» سندی است منحصر بفرد.

^{۶۷} - Up to the Ninth of January

^{۶۸} - Speech to the Jury

^{۶۹} - فردیناند لاسال، Ferdinand Lasalle (۱۸۲۵-۱۸۶۴/۱۲۰۴-۱۲۴۳)، از بنیانگذاران جامعه گرایی (سوسیالیزم) آلمانی.

^{۷۰} - Nachalo

آزادی خواهان (لیبرال ها) و اصلاح گرایان (رفورمیست ها) ی روسیه برحسب معمول معتقد بودند که انقلابی کارگری که منجر به روی کار آمدن دولت کارگری شود فقط براساس نیروهای تولیدکننده ی بسیار پیشرفته امکان پذیر است. به عقیده ی آنان یک دوره ی گسترش اقتصاد سرمایه داری زیر فرمان یک حکومت طبقه ی متوسط لازم بود تا وقتی که سطح فنی و توسعه ی طبقه ی کارگر راه را برای انقلاب سوسیالیستی بگشاید. تروتسکی کمون پاریس را مثال می زند تا نشان دهد که عامل قطعی عبارت است از ارتباط نیروها بین طبقات و هشیاری طبقه ی کارگر، و هیچ یک از این دو، ماشین وار، بستگی به سطح نیروهای تولیدکننده ندارد.

فرنک جلینک در کتاب «کمون پاریس سال ۱۸۷۱»^{۷۱} خاطر نشان می سازد که در سال ۱۸۷۰ بیشتر از ۶۰ درصد جمعیت فرانسه هنوز به کار کشاورزی مشغول بود. حتی در پاریس ۱۸۶۶ فقط ۴۰ درصد ساکنان کارگر مزدور بودند. تعداد متوسط کارگران کارگاه ها و کارخانه ها ۷/۷ بود که نشانه ی بارزی از تولید گسترده ی صنعتی نیست. با این همه، همچنان که تروتسکی اشاره کرده است، طبقه ی کارگر «نمی توانست از قبضه کردن قدرت سر باز زند؛ یک سلسله رویدادهای سیاسی آن را به این کار وا می داشت.»

در مقابل انتقادکنندگانی که می گفتند، پیشنهاد تروتسکی این است که پیش از آن که سرمایه داری زمینه ی مادی مساعدی فراهم آورد یک دگرگونی سوسیالیستی صورت گیرد، وی توضیح می داد که دیکتاتوری طبقه ی کارگر در دم سوسیالیزم را مستقر نمی سازد بلکه مقدمات آن را تهیه می بیند. در

^{۷۱} - Frank Jellinek, The Paris Commune of ۱۸۷۱

این جا باز هم مثال کمون را می آورد که کارگران قدرت را به دست گرفتند اما «البته حکومت جدید یک کمون سوسیالیست نبود.»

کمون در دم این گام ها را برداشت: کلیسا و دولت را از هم جدا ساخت؛ مجازات اعدام را لغو کرد؛ به جای ارتش دائمی نیروی چریکی از مردم مسلح پدید آورد؛ همه ی شهروندان را با عطف به ماسبق تا اکتبر ۱۸۷۰ از پرداخت کرایه ی معوق معاف ساخت؛ از کارخانه هائی که به وسیله ی مالکان آن ها بسته شده بود آماری تهیه کرد و طرحی ریخت که کار در این کارخانه ها به یاری تعاونی های کارگران صورت پذیرد؛ برای مقابله با دیوان سالاری مقرر داشت که کارمندان دولت فوراً احضار شوند و حق گرفتن حقوقی بیشتر از دستمزد متوسط کارگران نداشته باشند.

این اقدام زمینه ای بود برای کارهائی که حکومت کارگری پس از احراز قدرت می بایست انجام دهد. تروتسکی که این تجربه را برای چشم انداز آینده ی روسیه نقل می کند، می گوید:

«پرولتاریا^{۷۲} (طبقه ی زحمتکش) کار را با آن اصلاحاتی که به اصطلاح برنامه ی حداقل نامیده می شود آغاز می کند و درست به حکم منطق وضع خود، مجبور خواهد شد که از آن اصلاحات به طور مستقیم به اقدامات جمع گرایانه^{۷۳} نقل کند.» این جا، در ۱۹۰۵، آغازهای رویانی مفهوم برنامه ی انتقالی به چشم می خورد که با جدائی تصنعی که بسیاری از سوسیالیست های (جامعه گرایان) آن زمان بین «برنامه ی حداقل»، نیازهای

^{۷۲} - «پرولتاریا»، طبقه ی زحمتکشان (پرولترها). پرولتز، کسی که ممر درآمدی جز نیروی کار خود ندارد، و آن را در اختیار صاحبان وسایل تولید و مبادله قرار می دهد.

^{۷۳} - «جمع گرایی» یا «کلکتیویزم» collectivism، نظامی که حل مسأله اجتماع را منوط به مشترک شدن وسایل تولید به نفع عامه می داند.

فوری و «برنامه‌ی حداکثر» و مقتضیات سوسیالیستی، قابل بودند، تفریح حساب می‌کند.

با این که نلین در مجموع با این تحلیل تروتسکی موافق بود که طبقه‌ی سرمایه‌دار نمی‌تواند انقلاب روسیه را رهبری کند، ولی پیش از ۱۹۱۷ معتقد بود که انقلاب باید به جای سوسیالیستی بودن دموکراتی باشد، یعنی از حدود یک دموکراسی^{۷۴} طبقه‌ی متوسط (بورژوازی^{۷۵}) فراتر نرود. به علاوه تأکید موجه او بر اهمیت طبقه‌ی دهقان در انقلاب روسیه موجب گردید که در توصیف نیروهای انقلاب راه حل میانه‌ای پیشنهاد کند که به دهقان متحد کارگر که قادر به رهبری نبود نقش رهبری مشترک داده شود. نلین خواستار «دیکتاتوری دموکرات منش کارگران و کشاورزان» بود، نه مطابق فصول صریح تروتسکی، دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر که طبقه‌ی دهقان پشتیبان آن باشد. تروتسکی در اشاره به این نکته خاطر نشان می‌سازد که «دیکتاتوری کارگری بی شک همه‌ی مصالح مترقیانه و معتبر کشاورزان را تأمین خواهد کرد، نه تنها مصالح کشاورزان بلکه مصالح طبقه‌ی متوسط خرده‌پا و طبقه‌ی روشنفکر را هم.» مارکس می‌گوید: «... پس کمون نماینده‌ی واقعی همه‌ی عنصرهای سالم جامعه‌ی فرانسوی، و در نتیجه حکومت ملی واقعی، بود، اما در هر حال دیکتاتوری طبقه‌ی زحمت کش بود.» (تأکید از تروتسکی است.)

^{۷۴} - «دموکراسی»، نظام حکومتی که در آن حاکمیت با ملت است. حکومت مردم بر مردم، حکومت مردم سالاری.

^{۷۵} - «بورژوازی» - طبقه‌ی متوسط اجتماع مقابل طبقه‌ی کارگر و دهقان. طبقه‌ی اجتماعی که در نظام سرمایه‌داری در نتیجه‌ی در دست داشتن وسایل دارای سلطه است. نقطه‌ی مقابل طبقه‌ی کارگر و دهقان.

«خرده‌بورژوازی»، عضوهای کمتر مرفه و با فکر محدودتر طبقه‌ی بورژوا.

گزیده ی دوم، یعنی «کمون پاریس»، در ۱۷ مارس ۱۹۱۷، در مجله ی هفتگی روسی زبان نوی میر^{۷۶} در نیویورک انتشار یافت.

چون تروتسکی این مقاله را اندکی پس از رسیدن خبرهای انقلاب فوریه نوشت، پُر واضح است که مقاله بازتاب هیجانی است که از این پیشامد به او دست داده بود. در حقیقت این نوشته هم بیانیه ای است خطاب به کارگران انقلابی روسیه و هم تجدید خاطره ای است به مناسبت چهل و ششمین سالگرد کمون. به خصوص شایان توجه است که او بر بین المللی بودن کمون تأکید می کند. («کمون کار خود را با تأیید انتخاب همه ی خارجیان در حکومت کارگران آغاز کرد»). کارگران روسیه حتی بعد از انقلاب فوریه توهامات میهن پرستانه ی عمیقی داشتند که تروتسکی سعی کرد با یاری خواستن از بهترین سنت های همبستگی بین المللی با آن مبارزه کند.

«کمون پاریس و روسیه ی شوروی» و «مارکس و کائوتسکی» دو فصل از «تروریزم و کمونیزم»^{۷۷} تروتسکی هستند که در ۱۹۲۰ نوشته شده اند. این کتاب برای اولین بار در ۱۹۲۲ به زبان انگلیسی و به وسیله ی کمونیست های آمریکائی (حزب کارگران) منتشر شد. خود تروتسکی در مقدمه ای بر چاپ دوم انگلیسی آن کتاب نوشت: «این کتاب... در واگن قطار نظامی و در میان شعله های جنگ داخلی نوشته شده است. اگر خواننده بخواهد به درستی نه تنها مطالب اساسی کتاب بلکه کنایات تندوتیز و بخصوص لحن نگارش آن را دریابد باید آن اوضاع را پیش چشم داشته باشد.»

^{۷۶} - Novy Mir

^{۷۷} - Terrorism and Cummunism

سراسر کتاب جدالی است با کتابی با همین عنوان از کارل کائوتسکی. کارل کائوتسکی^{۷۸} که زمانی در میان همه ی مارکس گرایان جهان نفوذی پیدا کرده بود پس از انقلاب روسیه به آن حمله کرد. کتاب «دیکتاتوری زحمتکشان»^{۷۹} او در تابستان ۱۹۱۸ منتشر شد. لنین در «انقلاب زحمتکشان و کائوتسکی مرتد»^{۸۰} به آن جواب داد. کائوتسکی یک سال بعد حمله را با «کمونیزم و تروریزم» تجدید کرد و تروتسکی در ۱۹۲۰ به آن جواب داد.

کائوتسکی، در وضعی که به عمل سیاسی نومیدانه ای می ماند، سعی می کند تا سرمشق هواخواهان کمون پاریس و شهرت مارکس را، وسیله ای برای حمله به رفتار کارگران روسی قرار دهد. جزئی به یاری مطالب نیم راست با حذف قسمت هائی و جزئی با عرضه کردن خود به عنوان نظریه پرداز تزلزل و بی تصمیمی، سعی می کند نشان دهد که کمون بیشتر از روسیه ی شوروی دموکرات منش و خودجوش و کمتر از آن خشن و تشنه ی خونریزی بود. تروتسکی در حمله ی متقابل با کائوتسکی به نحوی مؤثر از دو گواه عینی کمون پاریس استفاده می کند، یکی پی یر لاورف^{۸۱} (در «کمون پاریس»^{۸۲}، ۱۸۷۸) و دیگری پرسپرالویوه لیساگاری^{۸۳} («در تاریخ کمون ۱۸۷۱، ۱۸۷۶»^{۸۴}). وی در عین حال بین جمهوری شوروی جدید و کمون

^{۷۸} - کارل یوهان کائوتسکی، Karl Johnn Kautsky (۱۸۵۴-۱۹۳۸)، جامعه گرا و سیاست مدار آلمانی. وزیر خارجه بعد از نوامبر ۱۹۱۸.

^{۷۹} - The Dictatorship of the Proletariat

^{۸۰} -The Proletarian Revolution and Renegade Kautsky

^{۸۱} - پیتر لاورویچ لاورف، Pierre Larrovich Lavrov (۱۷۲۳-۱۹۰۰)، انقلابی و دانشمند روس مؤلف «فلسفه ی هگلی و تلاش در راه تاریخ اندیشه ی جدید».

^{۸۲} -Parizhskaia Kommuna

^{۸۳} -Prosper Olivier Lissagray

^{۸۴} -History of the Commune of ۱۸۷۱

پاریس مقایسه ای مستدل می کند و به درک بهتر و کامل تری از هر دو پدیده یاری می دهد.

آخرین گزیده، «درس هائی از کمون پاریس»^{۸۵}، در ۱۹۲۱ نوشته شد ولی در ۲۴ مارس ۱۹۲۴ در «زندگی کارگری»^{۸۶} منتشر گردید. در همان سال به صورت مقدمه ی کتاب «کمون پاریس»^{۸۷}، نوشته ی تیلز^{۸۸}، چاپ شد. این مقاله اولین بار به زبان انگلیسی در «بین الملل نو»^{۸۹}، شماره ی مارس ۱۹۳۵، چاپ شده بود.

تروتسکی که در همان زمان برای جنبش کمونیستی جوان فرانسه مطالبی می نوشت، بیشتر از هر مارکس گرای عالی قدری که پیش از او گفته باشد، با تأکید می گوید: «ما می توانیم همه ی تاریخ کمون را با انگشت ورق به ورق برگردانیم، ولی تنها در آن یک درس می بینیم: رهبری حزبی نیرومندی لازم است.» تروتسکی براساس درس هائی که از انقلاب موفق روسیه و از شکست انقلاب آلمان (۱۹۱۸) و انقلاب مجارستان (۱۹۱۹) گرفته بود کمون را از دیدگاه رهبری انقلابی مورد بررسی مجدد قرار داد و نتیجه گرفت که اگر حزب انقلابی هوشیار و مصممی در کار بود کارگران را در روز چهارم سپتامبر^{۹۰} به قبضه کردن قدرت رهبری کرده بود نه شش ماه دیرتر.

برآورد تروتسکی تا حدی مغایر پندی است که مارکس در بیانیه ای، چند روزی پس از اعلام جمهوری در چهارم سپتامبر، خطاب به کارگران

^{۸۵} -Lessons of the Paris Commune

^{۸۶} -La Vie Ouvriere

^{۸۷} -Commune de Paris

^{۸۸} -C. Tales

^{۸۹} -The New International

^{۹۰} - روز سقوط امپراتوری دوم فرانسه.

فرانسوی، نوشته است. مارکس پس از بیان قدرت مقاومت حزب های طبقه ی متوسط و نزدیکی لشکریان پروسی به پاریس چنین نوشته بود: «بدین ترتیب طبقه ی کارگر فرانسوی در شرایط فوق العاده دشواری حرکت می کند. هر تلاشی برای واژگون کردن حکومت جدید، در حالت بحرانی کنونی که دشمن بر دروازه های پاریس می کوبد، در حکم دیوانگی نومیدانه ای خواهد بود.»

رشته ی سازگاری کشیده شده است بین نظری که تروتسکی در ۱۹۰۵ در باره ی کمون داشت، حاکی از این که سطح به نسبت پایین گسترش تولیدی مانع آن نشد که قدرت را در کمون قبضه کنند، و عقیده ی وی در ۱۹۲۱، مبنی بر این که وجود حزبی انقلابی در آن زمان انقلاب موفق را میسر می ساخت. وی با جسارت معتقد بود که «اگر حزبی وجود می داشت... همه ی تاریخ فرانسه، و با آن همه ی تاریخ بشر، در مدار دیگری قرار می گرفت.»

این درس کمون پاریس سال ۱۸۷۱/۱۲۵۰ امروز هم ضرورت خود را حفظ کرده است، زیرا که مسأله ی اصلی برای جنبش انقلابی جهان و مسئولیت عمده ی همه ی مارکس گرایان انقلابی ساختن حزبی انقلابی است.

داگلس جنس^{۹۱}

سپتامبر ۱۹۷۰

^{۹۱} -Douglas Jennes

سی و پنج سال بعد: ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۶

زحمت کشان پاریس در میان شکست ها و خیانت های طبقه های حاکم دریافتند که برایشان ساعت آن فرارسیده است که با در دست گرفتن کارهای عمومی وضع را نجات بخشند... آنان پی برده اند که وظیفه حتمی و قطعی شان این است که با در دست گرفتن قدرت و حکومت، مالک سرنوشت خویش شوند.

اعلامیه کمیته ی مرکزی گارد ملی پاریس، ۱۸ مارس ۱۸۷۱

خواننده روسی می تواند به وسیله ی کتاب لیساگاری، که اگر اشتباه نکنیم به زودی در چند چاپ متنوع انتشار خواهد یافت، با تاریخ کمون ۱۸۷۱ (۱۲۵۰ ه. ش.) پاریس آشنا شود. و با جزوه ی جاویدان مارکس، که به مقدمه ی ارزشمند انگلس مزین است، با فلسفه ی آن تاریخ آشنائی حاصل کند. تا آن جا که ما می دانیم در سی و پنج سال گذشته مارکس گرایان مطلب مهمی به آن چه مارکس درباره ی کمون گفته بود نیفزوده اند. نوشته های غیرمارکس گرایان حتی قابل ذکر نیست، و بنابر ماهیتی که دارد قادر نیست که در این باره چیزی بر زبان آورد. آن چه به زبان روسی در دسترس است، با در نظر گرفتن تازه ترین ترجمه های چاپ شده مشتئی مطالب کهنه نامفهوم از واکنش بین المللی است با چاشنی داوری های فلسفی و اخلاقی میمرتسف^{۹۲} پلیس. تنها پلیس و سانسور نبوده اند که ما را از دل بستن به کمون باز

Mymretsov -^{۹۲}

داشته اند. سرشت مسلکی که بر محافل پیشرو ما - یعنی آزادی خواهان، آزادی خواهان ملی و ملی گرایان جامعه گرا (ناسیونال سوسیالیست) - حاکم بود به کلی با نهاد رابطه ها و دل بسته گی ها و هیجان هائی که در آن دوره مبارزه فراموش نشدنی کارگری تجلی کرده بودند بیگانه است.

اما اگر تا چند سال پیش ما بیش از هر ملت اروپائی از سنت های کمون پاریس دور بودیم، اکنون با گذشتن از نخستین مرحله ی انقلاب خودمان، که مبارزه ی طبقه ی کارگران را به صورت انقلابی در حال تداوم، انقلابی بی انقطاع، درآورده است، پیش از هر ملت اروپائی به طور مستقیم با میراث کمون ۱۸۷۱ روبرو هستیم.

حالا، تاریخ کمون برای ما در حکم لحظه ای هیجان انگیز در مبارزه ی بین المللی برای آزادی است، نه فقط به صورت نوعی وضع تاکتیکی، بلکه درسی است مستقیم و بی واسطه.

۱- دولت و مبارزه بر سر قدرت

انقلاب عبارت است از آزمون آشکار استقامت میان نیروهای اجتماعی در مبارزه بر سر رسیدن به قدرت. توده های خلق، که به وسیله ی انگیزه ها و علاقه های اصلی حیاتی، و غالباً بی هیچ درکی از راه ها و مقصدهای جنبش، به حرکت در می آیند، شورش می کنند. این حزب بر پرچم خود «قانون و عدالت» نقش می کند، و آن یک «نظم»؛ راهنمای «قهرمانان» انقلاب، وجدان «وظیفه» است یا صرف جاه طلبی؛ تعیین کننده رفتار ارتش یا انضباط است که دلیل و برهان نمی جوید، یا ترس است که انضباط را به تحلیل می برد، یا

درون بینی انقلابی است که بر ترس و انضباط، هر دو، چیره می شود؛ شور، غرض شخصی، عادت، بلند پروازی فکر، خرافه، فداکاری... هزارها احساس و اندیشه و خلق و خوی و استعداد و هیجان، خود را در این گرداب قدرتمند می افکنند، گرفتار آن می شوند و نابود می گردند یا به سطح بالا می آیند؛ اما جهت عینی انقلاب عبارت است از مبارزه برای به دست گرفتن قدرت حکومت به نام نوساختن رابطه های اجتماعی کهن.

حکومت به خودی خود هدف نیست؛ بلکه فقط ماشینی است در دست نیروی اجتماعی حاکم. آن نیز، مانند هر ماشین دیگری، دستگاه محرک دارد و دستگاه های انتقال و کارکننده^{۹۳}. نیروی محرک عبارت است از مصلحت طبقه، و سازوکار آن، یعنی آشوب و مطبوعات و تبلیغات کلیسا و مدرسه و حزب و سخن رانی های خیابانی و خواست ها و قیام؛ دستگاه انتقال نیرو سازمان قانون ساز فرقه یا سلسله یا دولت یا طبقه ای است که زیر پوشش الهی (حکومت مطلقه) یا ملی (حکومت مشروطه) صورت می پذیرد؛ و ماشین کارکننده ی آن عبارت است از دستگاه اداری و پلیس و دادگاه ها و زندان ها و ارتش.

^{۹۳} - ترجمه ی لفظ به لفظ متن روسی چنین است: «... دولت ساز و کارهای به حرکت درآورنده و انتقال دهنده و اجراکننده ی خود را دارد.» از زمینه ی عبارت آشکار است که تروتسکی تعریفی را که مارکس از ماشین حکومت کرده بود در نظر داشته است. بنابر این عبارات تروتسکی مطابق با منظور ترجمه شده است. مارکس بین ابزار ساده ای که در کار دستی به کار می رود (مانند مثلاً اره دستی) و دستگاه ماشین جدیدی که ابزار کار یا «ماشین کار کننده ی» آن (مثلاً دنده های یک اره ی مکانیکی) به وسیله ی یک ساز و کار محرک (منبه نیرو)، و به میانجی گری «سازو کار انتقال نیرو» (دنده ها، دوره ها، و مانند آن ها) به حرکت درمی آید فرق قائل است. کاپیتال Capital جلد یکم، فصل پنجم، بخش یکم؛ چاپ ۱۶۹۷، International Publishers، ترجمه ی Moore- Aveling - مترجم از روسی به انگلیسی.

حکومت به خودی خود هدف نیست اما وسیله ی سهمگینی است برای سازمان دادن، سازمان را از هم پاشیدن و دوباره سازمان دادن روابط اجتماعی؛ و بسته به این که در دست چه کسانی باشد ممکن است اهرمی برای دگرگون کردن اجتماع یا وسیله ای برای رکود منظم آن گردد.

هر حزب سیاسی که شایسته ی نامی است که بر خود نهاده است می کوشد که قدرت حکومت را در دست گیرد و بدین وسیله دولت را در خدمت طبقه ای که خود مبین علایق آن است در آورد. دموکراسی جامعه گرای^{۹۴} (سوسیال دموکراسی)، مانند حزب زحمت کشان، به طور طبیعی در جهت حکومت سیاسی طبقه ی کارگر سیر می کند.

طبقه ی کارگر دوشادوش رشد سرمایه داری رشد می کند و استقامت می یابد. بدین معنی بسط سرمایه داری پیش رفت طبقه ی کارگر است به سوی دیکتاتوری. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه ی کارگر بیفتد وابسته به سطح نیروهای تولید کننده نیست بلکه بسته گی دارد به روابط مبارزه ی طبقاتی و وضع بین المللی، و نیز به یک عده عامل های ملموس مانند سنت ها و ابتکار و آمادگی برای نبرد.

در کشوری که از جنبه ی اقتصادی عقب مانده تر است طبقه ی کارگر ممکن است زودتر به قدرت برسد تا در کشوری پیش رفته و سرمایه داری. این طبقه در ۱۸۷۱، در پاریس خرده بورژوا «اداره ی امور کشور را به دست خود گرفت» (ر.ک. به سر فصل) - البته فقط برای دو ماه - اما در مراکز

^{۹۴} - در متن روسی به «جای سوسیال دموکراسی»، که در ترجمه آمده است «دموکراسی» چاپ شده است. احتمال می رود که اشتباه متن روسی غلط چاپی باشد. تروتسکی بازداشته شده بود و به احتمال خیلی زیاد نسخه های مطبوعی را برای غلط گیری ندیده است. در پیامدها و چشم اندازهای تروتسکی در فصلی مشابه «سوسیال دموکراسی» آمده است. مترجم از روسی به انگلیسی.

سرمایه داری بزرگ چون انگلستان و آمریکا حتی برای یک ساعت نیز چنین موقعیتی نیافت. فکر این که دیکتاتوری کارگری به نحوی خود به خود وابسته است به نیروهای فنی و وسائل فنی کشور، نشان دهنده ی پیش داورنی است زائده ماده گرانی (ماتریالیزم) «اقتصادی» فوق العاده ساده. این دیدگاه با مارکسیزم هیچ ربطی ندارد.

کارگران پاریس در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ قدرت را نه به آن دلیل به دست گرفتند که رابطه های تولیدی برای دیکتاتوری زحمت کشان پخته و آماده شده بود، و نه حتی به دلیل آن که این روابط به نظر کارگران «پخته» می رسیدند، بلکه به سبب خیانت طبقه ی متوسط در موضوع دفاع ملی بود. مارکس به این نقطه اشاره می کند. دفاع از پاریس، همراه با دفاع از فرانسه، فقط با مسلح کردن طبقه ی کارگر امکان پذیر بود. دولت تی یر که نگران برانگیخته شدن و قیام توده های فرانسوی در مقابل سربازان بیسمارک، که پاریس را در حصار داشتند، نبود بلکه در صدد آن بود که نیروهای ارتجاعی فرانسه را در مقابل پاریس کارگری برانگیزد، برای توطئه چینی رخت به ورسای کشید و پاریس را در دست کارگرانی که خواستار آزادی برای کشورشان و نیک بختی برای خودشان و مردم شان بودند یله کرد. طبقه ی کارگر دریافت که ساعت آن فرارسیده است که کشور را رهائی بخشد و خداوند سرنوشت خویش شود. او نمی توانست از قبضه کردن قدرت ابا کند؛ و رشته ی حوادث سیاسی او را به این کار مجبور می کرد. قدرت ناگهان سر رسید. با وجود این وقتی قدرت را به دست گرفت، شاید بر اثر وزن طبقه خود- با اندکی تزلزل به این یا آن پهلو شروع به حرکت در راه درست کرد. همان طور که مارکس و انگلس می گویند، طبقه اش او را مجبور کرد که قبل از هر کار دستگاه قدرت دولت را

به نحوی مناسب اصلاح کند. و نیز در محیط اقتصادی خط مشی صحیح را به او القاء کرد. فروریختن کمون نه بدان سبب بود که گسترش نیروهای تولیدی ناکافی بود، بلکه در نتیجه ی یک سلسله موجبات و دلایل با ماهیت سیاسی روی داد: در محاصره بودن پاریس و جدائی آن از شهرستان ها، اوضاع فوق العاده نامساعد بین المللی، خطاهای خود کمون، و از این قبیل.

۲- جمهوری و دیکتاتوری زحمت کشان

کمون پاریس سال ۱۸۷۱، البته یک کمون جامعه گرا (سوسیالیستی) نبود؛ حتی رژیم آن رژیم یک انقلاب جامعه گرایانه گسترده نبود. آن «کمون» فقط مقدمه ای بود دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش را، که مقدمه ی لازم برای انقلاب جامعه گرایانه شمرده می شود، برقرار کرد. پاریس قدم به دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش گذاشت، نه بدان سبب که جمهوری اعلام کرد، بلکه از آن روی که از نمود نماینده هفتاد و دو نماینده را از کارگران انتخاب کرد و خود زیر حمایت گارد کارگری قرار گرفت. درست تر آن است که گفته شود خود جمهوری تجلی طبیعی و گریز ناپذیر «قدرت کارگری» بود که در واقع استقرار یافته بود.

الکساندر میلران^{۹۵} که، به صورت چیزی در ماهیت یک گروگان «جامعه گرا»، در هیأت وزیران طبقه ی متوسط والدک روسوی فقید^{۹۶}، پهلو

^{۹۵} - میلران، الکساندر Alexandre Millerand (۱۸۵۹-۱۹۴۳)، مرد سیاسی فرانسوی. رئیس جمهور از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴.

^{۹۶} - والدک روسو، رنه Rene Waldeck- Rousseau (۱۸۴۶-۱۹۰۴)، سیاستمدار فرانسوی، نخست وزیر از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۲.

به پهلوی ژنرال گالیفه^{۹۷} جلا فکید کمون، عضویت داشت، این جامعه گرای پیشین به عنوان شعار سیاسی خود می گفت: «جمهوری فورمول سیاسی جامعه گرائی است، و جامعه گرائی محتوای اقتصادی جمهوری.» لازم است اعتراف شود که این «فورمول سیاسی» از هر نوع «محتوای اقتصادی» محروم بود. جمهوری های معاصر، که به صورت سازمان هائی دموکراتی هستند و تجلی اراده مردم، در ذات خود دولت های «فورمولی» دیکتاتوری طبقات مسلط می باشند. زمانی که نروژ از سوئد جدا شد می توانست در همان هیأتی که پس از جدائی ظاهر گردید باقی بماند، یعنی دولتی جمهوری بماند بی آن که به هیچ روی به «فورمول سیاسی جامعه گرائی» مبدل شود. می توان تأیید کرد که یک مو از سر شهردار اشتوکمان^{۹۸} و سایر «ستون های جامعه» کم نمی شد. اما نروژ ترجیح داد که پادشاه داشته باشد (ارتش ذخیره ی نامزدان عالی قدر بسیار عظیم است!) و بدین ترتیب آخرین دست کاری ها را در جمهوری موقت مستقل خود کرد.

آقانی به نام گریم^{۹۹}، که برحسب همه ی ظواهر استاد بود، و علاوه بر آن نویسنده ای آزاد، و بالاتر از آن همکار ستاره ی شمال^{۱۰۰} اخیراً به ما «همه چیزدان های باشور و شوق ادبی» می گفت که یک «جمهوری دموکراتی» نه «درمان همه ی دردها»ست و نه «مطلقاً بهترین و کامل ترین سازمان سیاسی». اگر آقای گریم حتی اندکی با اصول و آئینی که «شوروشوق ادبی» ما بر آن ها مبتنی است آشنا بود می دانست که جامعه گرایان دموکرات

^{۹۷} - گالیفه، گاستون دو Gaston de Gallifet (۱۸۳۰-۱۹۰۹)، ژنرال فرانسوی. وزیر جنگ در ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰. در ۱۸۷۰ کمون پاریس را به سختی سرکوب کرد.

^{۹۸} - Burgomaster Stockmann

^{۹۹} - Grimm

^{۱۰۰} - Poliarnaia

(سوسیال دموکرات ها) این فکر خام را در مغز نمی پرورند که «جمهوری دموکراتی» مدعی درمان همه دردها بودن است. به عنوان مثالی که خیلی از مرحله پرت نیست، انگلس در مقدمه بر جنگ داخلی در فرانسه ی خود مطلبی گفته بود که کلمه به کلمه آن چنین است: «و مردم خیال می کنند که وقتی خود را از اعتقاد به پادشاهی موروثی برهانند و برای جمهوری دموکراتی سوکند یاد کنند قدمی فوق العاده استوار به پیش برداشته اند. اما واقعیت آن است که دولت ماشینی است برای ستم کردن طبقه ای بر طبقه ی دیگر، و راستی آن که جمهوری دموکراتی هم کم از حکومت پادشاهی نیست...» اما در حالی که آقای گریم این فکر پوسیده را عرضه می کند که لب مطلب در «رابطه های درست بین عضو های مختلف قدرت دولت» است و با چنین وضعی حکومت پادشاهی و حکومت جمهوری به یک اندازه خوب هستند، جامعه گرائی بین المللی عقیده دارد که جمهوری تنها صورت برای رهائی سوسیالیستی است. مشروط به آن که طبقه ی زحمت کش آن را از دست های طبقه ی متوسط بیرون بکشد و از «ماشینی برای ستم کردن طبقه ای بر طبقه ی دیگر» به سلاخی برای رستگاری جامعه گرایانه بشریت تبدیل کند.

۳- گسترش اقتصادی و دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش

هنگامی که اندیشه ی انقلاب بی انقطاعی^{۱۱} که تصفیه ی حکومت استبدادی و رژیم رعیتی با انقلاب جامعه گرا (سوسیالیستی) را به وسیله ی یک رشته درگیری های فزاینده و سربرآوردن قشرهای تازه ی توده ها و

^{۱۱} - Uninterrupted revolution

حمله های روزافزون زحمت کشان به امتیازات سیاسی و اقتصادی طبقه های حاکم پیوند می دهد برای اولین بار در مطبوعات جامعه گرا (سوسیالیستی) مطرح گردید مطبوعات «پیشرو» ما یک صدا فریاد کینه و خشم برآوردند. مدتی متحمل آن شده بودند ولی دیگر از حد به در شده بود! فریاد برمی آمد که انقلاب مسیری نیست که بتواند «مشروع» شمرده شود. اقدامات استثنائی فقط در موارد استثنائی مجاز توانند بود. هدف جنبش آزادی بخش این نیست که انقلاب تا ابد باقی بماند. بلکه باید آن را هر چه زودتر که میسر باشد به قالب قانون درآورد. و دیگر از این قبیل، و دیگر بدین قیاس. چنین است وضع اکثریت به اصطلاح خودشان «مشروطه خواه دموکرات^{۱۰۲}». و اشترووه^{۱۰۳}، گسن^{۱۰۴} و میلیوکف^{۱۰۵}، مبلغان این حزب، که بی احساس خسته گی خود را با هر نقشه و پیش گوئی و هشدار آنان سازش می دهند، از مدتی پیش به نام «قانون»، قانونی که مغلوب شده بود، به مخالفت با انقلاب برخاستند. تا زمان اعتصاب اکتبر آنان کوشیدند که (با الحاح و زاری) انقلاب را در مسیر بولیگین دوما^{۱۰۶} قرار دهند و اعلام کردند که هر مبارزه ی مستقیم با این

^{۱۰۲} - دموکرات های مشروطه خواه (کادت ها): حزبی از طبقه ی متوسط در روسیه، که در ۱۲۸۴/۱۹۰۵ تشکیل شد. نسبت به حکومت سلطنتی مشروطه متعهد بود. از فوریه ۱۹۱۷ بهمن ۱۲۹۶ مدت کوتاهی بر حکومت موقتی مسلط بود. (ن)

^{۱۰۳} - اشترووه، گوستاو Gustav Struve (۱۸۰۵-۱۸۷۰)، آشوب گر سیاسی آلمانی، در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکتی مؤثر داشت در ۱۸۵۱ به آمریکا گریخت و در آن جا روزنامه ی «سوسیال رپوبلیک» را منتشر کرد. در ۱۸۶۳ به آلمان بازگشت.

^{۱۰۴} - Gessen

^{۱۰۵} - میلیوکف، پاول Pavel Miliukov (۱۸۵۹-۱۹۵۳)، مورخ و سیاستمدار روس. طرف دار نوین سازی و غربی سازی روسیه. منتقد سخت قدرت دولت. هم کار و ناشر روزنامه ی «آخرین خبرها» Poseldnye novost در خارج از کشور.

^{۱۰۶} - بولیگین دوما Bulygin Duma از نام یکی از وزیران تزار؛ هیأتی شبه پارلمان که در ۱۹۰۵ تأسیس شد. دوما از قدرتی کم برخوردار بود. با آرای بسیار محدودی انتخاب می شد و در نظر تزار یک مجلس مشورتی بود، نه قانون گذاری. تزار حق تشکیل و انحلال آن را برای خود حفظ کرده بود. (ن)

مجلس کار مرتجعان است. بعد از بیانیه ۱۷ اکتبر از انقلاب یک بررسی بعد از وقت به مدت سه ماه و نیم دیگر (از ۶ اوت تا ۱۷ اکتبر) (کذا^{۱۰۷}) به عمل آوردند و با نهایت بزرگواری اعتصاب اکتبر را «افتخار آمیز» خواندند. اما برای این که کسی فکر نکند که آنان چیزی آموخته اند با کاردانی شگفت انگیزی خواستار آن شدند که انقلاب امکان دهد که در مجرای پروکروستی^{۱۰۸} مشروطه ویت^{۱۰۹} قرار داده شود و اعلام کردند که هرگونه مبارزه ی مستقیم با این نوع مشروطه بازی ارتجاع است. عجب نیست اگر این آقایان که فقط می توانستند مهلت انقلاب را سه ماه بعد الوقوع^{۱۱۰} تمدید کنند در برابر فکر انقلابی بی هیچ گونه محدودیت زمانی با دندان های کلید شده قدم پیش گذاشتند. تنها رژیم «قانونی» که می توانست پاداش ناسزاهانی را که این سیاست مداران تحمل کرده بودند بدهد و برای آنان صحنه ای فراهم سازد که در آن نقش های «حاکم» را بازی کنند رژیم حکومت مشروطه استواری بود با انتخاباتی که به ندرت انجام شود، و نیز در صورت امکان قانون های استثنائی به مخالفت با سوسیال دموکرات ها، و اعتراضات قراردادی آزادی خواهان (لیبرال ها) به آن قوانین، و استیضاح های خواب آلوده ی مخالفان، و با هم کنار آمدن های جانانه در عقب صحنه- و همه این ها بر مبنای استثمار بی انقطاع از توده ها به وسیله ی طبقه ی سرمایه داری که با کمک حکومت

^{۱۰۷}- در تاریخ اشتباه است و فاصله ای که یاد شده است دوماه و نیم است نه سه ماه و نیم.

^{۱۰۸}- پروکروستس Procrustes، راهزن افسانه ای یونان که مسافران را لخت و شکنجه می کرد.

^{۱۰۹}- مشروطه ویت. کنت سرگنی ویت Sergei Witte (۱۸۴۹-۱۹۱۵): نخست وزیر نیم آزادی خواه روسیه، در اعلامیه ای که نوشت وعده ی حکومت مشروطه و آزادی های مدنی و حق رأی به مردم داد. تزار به سبب طغیان مردم آن اعلامیه را در اکتبر ۱۹۰۵ صادر کرد، اما هیچ گاه به آن جامه ی عمل نپوشاند. (ن)

^{۱۱۰}- Post Factum -

پادشاهی و هیأت قانون گذاری دو مجلسی و ارتش امپراتوری برآن توده ها پوزه بند مشروطه زده باشند. پیش آمدها به اندازه ی کافی به ریش این رهبران خندیده، و چنان بی رحمانه کوری و ناتوانی آنان را برملا ساخته اند که ما را از مدتی پیش از ضرورت عریضه نگاری به محضرشان و استدعای حق حیات برای انقلاب بی نیاز کرده اند.

نمایندگانی از همین دموکراسی که کمتر فاسد هستند جرأت نمی کنند به نام «پیروزی های» مشروطه ای که تا کنون دست داده است علیه انقلاب ظاهر شوند. حتی برای آنان هم یک بلاهت پارلمانی که پیش از ظهور پارلمانی به میدان آمده است در مبارزه با انقلاب زحمت کشان سلاح برنده ای شمرده نمی شود. آنان مسیر دیگری در پیش گرفته اند: دیگر برمبنای قانون سخن نمی گویند، بلکه برمبنای آن چه در نظرشان واقعیات است- برمبنای «امکانات تاریخی»- برمبنای «واقع گرایی سیاسی»- بالاخره... بالاخره، حتی بر مبنای «مارکس گرایی». چرا نکنند؟ هرچه باشد آنتونیوس^{۱۱۱}، آن عضو متقی طبقه ی متوسطه ونیزی، در نهایت زیرکی، خاطر نشان کرده است که:

باسانیوا^{۱۱۲}، متوجه باش، شیطان هم می تواند برای پیش رفت منظورش انجیل بخواند.

از آن جا که این آقایان- که نه تعداد کمی از آنان «مارکس گرایان» سابق بوده اند- آزادی فکری دارند که فقط وقتی نمودار می شود که از هیچ گونه جهان بینی جامعی نشانی نباشد، به همان اندازه اشتیاق دارند که زیر سپر «انتقاد» از نتایج انقلابی پنهان شوند و خود مارکس گرایی را علیه فنون انقلابی دموکراسی جامعه گرا به کار ببرند. حتی به نحوی قاطع ما را متهم

^{۱۱۱}- آنتونیوس، معروف به قدیس، امپراتور روم از ۱۳۸ تا ۱۶۱ م.

^{۱۱۲}- Bassanio

می سازند که برده وار به عقایدی کهنه چسبیده و در اساس به نظریه تکاملی مارکس گرائی خیانت می کنیم.

انقلاب بی انقطاع؟ دگرگونی جامعه گرایانه؟ اما مگر نه آن است که مارکس گرائی تعلیم می دهد که هیچ صورت اجتماعی جای به صورتی دیگر نمی پردازد مگر وقتی که محتوای خود آن به پایان برسد و تمایلات ذاتی آن به حداکثر گسترش یابد؟ آیا محتوای سرمایه داری روسی به پایان رسیده است؟ یا دموکرات های جامعه گرا، مانند ذهن گرایان^{۱۱۳} تصور می کنند که می توان با وسایل مسلکی^{۱۱۴} بر سرمایه داری غلبه کرد؟ و دیگر از این قبیل، و دیگر بدین قیاس. گاهی سرسخت ترین آزادی خواهان (لیبرال ها) که حتی در نظرشان دموکرات های مشروطه خواه به اندازه ی کافی میانه رو نیستند این استدلال را از «مارکس گرایان» سابق، که دوست دارند از «نتایج کتاب مقدس» شاهد بیاورند، به رعایت می گیرند. بدین ترتیب آقای الکساندر کاوفمن^{۱۱۵} با جد کامل در ستاره ی شمال می نویسد: «بسیاری از ما به پیروزی نهانی آرمان جامعه گرائی (سوسیالیزم) اعتقاد داریم، مانند ردبرتوس^{۱۱۶} فکر می کنیم که بشریت معاصر (برای کی؟) هنوز به اندازه ی کافی برای «ارض موعود سوسیالیزم» پخته نیست، و مانند مارکس اعتقاد راسخ داریم که سوسیالیستی شدن وسائل تولید فقط می تواند از گسترش تدریجی نیروهای تولید کشور و ملت بیرون بجهد. این آقای کاوفمن، که برای

Subjectivist - ^{۱۱۳}

Ideologie - ^{۱۱۴}

Alexander Kauffman - ^{۱۱۵}

^{۱۱۶} - کارل یوهان ردبرتوس Karl Johnn Rodbertus (۱۸۰۵-۱۸۷۵): اقتصاددان آلمانی

که نظریاتی سوسیالیستی، نه انقلابی، داشت؛ انگلس در مقدمه ای که بر «فقر فلسفه» The Poverty of Philosophy مارکس نوشت از نظریات او به تفصیل سخن گفته است. (ن)

اثبات مدعای خود دست به دامن ردبرتوس و مارکس، و پاپ و لوتر^{۱۱۷}، می شود نمونه ی زنده ی نادانی بدخواهانه ای است که منتقدان آزادی خواه مدام وارد مسائل سوسیالیزم می کنند.

سرمایه داری باید «محتوای خود را به پایان برساند» تا بعد طبقه ی زحمت کش بتواند قدرت را به دست گیرد. یعنی چه؟ نیروهای تولیدی به حداکثر گسترش یابند؟ تمرکز تولیدی به بالاترین حد برسد؟ خصیصه های عینی آن کدام است؟

گسترش اقتصادی دهه های اخیر نشان داده است که سرمایه داری نه فقط شاخه های اصلی تولید را در دست هائی معدود متمرکز می کند بلکه سازواره (ارگانیزم)های عظیم اقتصادی را با رشد انگل وار تأسیسات کوچک صنعتی و تجارتی در میان می گیرد. در کشاورزی سرمایه داری گاهی تولیدهای کوچک را به یک باره نابود می کند و دهقان را به کارگر کشاورزی یا صنعتی، به کاسب کوچه و بازار، به ولگرد، تبدیل می نماید. گاهی اقتصاد روستائی را حفظ می کند اما آن را در گیره ای آهنین قرار می دهد؛ گاهی تأسیسات کوچک، بلکه کوچک تر از کوچک، زراعی می آفریند و بدین وسیله انجام دهنده ی کار دهقانی برای مالکان بزرگ تأمین می کند. آن چه از انبوه عظیم این تجلیات و واقعیات درهم پیچیده ی گسترش سرمایه داری عاید می شود این است که ارزشی که به وسیله ی تأسیسات بزرگی که بر شاخه های عمده ی کار اجتماعی مسلط هستند آفریده می شود در مقایسه با ارزشی که تأسیسات کوچک خلق می کنند پیوسته رشد می کند و بدین طریق به نحو فزاینده ای سوسیالیستی کردن شاخه های عمده ی اقتصاد را آسان

^{۱۱۷} - لوتر مارتین Martin Luther، (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، کشیش آلمانی، مصلح آلمانی. مصلح دین مسیح. مخالف پاپ. پاپ او را تکفیر کرد.

می سازد. اما نمی دانم که به عقیده ی انتقادکنندگان ما درصد رابطه ی بین این دو بخش تولید اجتماعی چقدر باید باشد تا بتوانند بگویند که سرمایه داری محتوای خود را به پایان رسانیده است؛ تا طبقه ی زحمت کش حق داشته باشد که مصممانه بگوید: «اینک برای من زمان آن رسیده است که دست دراز کنم و میوه ی رسیده را بچینم؟»

حزب ما وقتی که قدرت را در دست گرفت انتظار آن را نمی کشد که جامعه گرائی (سوسیالیزم) را از اعماق اراده ی جامعه گرایانه خود بسازد؛ بلکه می تواند و می خواهد اساس ساخت جامعه گرایانه خود را فقط بر گسترش اقتصادی عینی پی بنا کند که فرض این است که با روی کار آمدن طبقه ی زحمت کش قطع نمی گردد. اما نکته این است. و این سیمای فوق العاده مهم مسأله است. که، در وهله ی اول، گسترش اقتصادی از مدتی پیش سوسیالیزم را به صورت نظمی اجتماعی درآورده که از جنبه ی عینی دارای مزایایی است؛ و در وهله دوم گسترش اقتصادی به هیچ روی متضمن لحظه های معینی نیست که نشانه ی شروع زمانی باشد که ممکن است دولت بر طبق نقشه در عنصر تکاملی مداخله کند که هدف آن از میدان به در کردن تولید خصوصی به وسیله ی تولید عمومی باشد.

مطمناً در صحت این مطلب تردیدی نیست که وقتی، که طبقه ی زحمت کش قدرت را قبضه کند هر قدر صورت گسترش سرمایه داری را بالاتر ببیند بهتر می تواند از عهده ی تکالیف سوسیالیستی که بر دوش او است برآید و زودتر می تواند سازمان تولید اجتماعی را به سامان رساند و - به شرط دست نخورده ماندن عامل های دیگر- دوره انقلاب سوسیالیستی کوتاه تر خواهد بود. اما نکته این جاست - و این سیمای مهم دیگر مسأله است- که انتخاب

لحظه ای که طبقه ی زحمت کش قدرت را به دست بگیرد مطلقاً بسته گی به خود او ندارد. مبارزه ی طبقاتی که بر اساس تکامل سرمایه داری گسترش می یابد، با تمایلات داخلی که کاملاً اجتناب ناپذیرند، فرایندی است که به اندازه ی نفس تکامل اقتصادی عینی و ملموس است.

بدبختانه منطق مبارزه طبقاتی برای همه سیاست مداران طبقه ی متوسط نامفهوم است، از جمله برای آنان که با مارکس گرایی نظری، هر چه بتوانند مستقل تر، لاس می زنند تا با جنبه سیاسی آن، یعنی سوسیال دموکراسی، مبارزه کنند. هر دلیلی که از رابطه های مبارزه ی طبقاتی برخیزد چنان از برابر وجدان آنان می لغزد و دور می شود که گویی بر سطح شیشه ای سیفتلی می لغزد. فعالانه چند حکم مجزا از نظریه ی گسترش سرمایه داری مارکس را از بر کرده اند، اما وقتی که به چیزی درباره ی مبارزه ی طبقاتی و منطق عینی آن می رسند عامی بحث می شوند. وقتی که در جواب اندیشه ی انقلاب بی انقطاع، که ما از رابطه های اجتماعی و سیاسی نتیجه گرفته ایم، به «گسترش اجتماعی عینی» توسل می جویند فراموش می کنند که این گسترش فقط متضمن تکامل اقتصادی، که آنان از آن درکی سطحی دارند، نیست بلکه منطق انقلابی روابط طبقاتی را هم، که آنان حتی تحمل اندیشیدن درباره ی آن را ندارند، دربر می گیرد.

سوسیال دموکراسی هم وظیفه دارد، و هم علاقه، که تجلی هشیارانه گسترش های عینی باشد. اما همین که گسترش عینی مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر را مخیر می سازد که یا راه انقلابی عهده دارشدن حقوق و وظایف قدرت دولت را پیش گیرد یا وضع طبقاتی خویش را رها سازد. سوسیال دموکراسی پیروزی بر قدرت دولت را دومین دستور کار خود قرار

می دهد. در عین حال از جریان های عینی گسترش عمیق تر، یعنی جریان رشد و تمرکز تولید، به هیچ روی غافل نمی ماند، اما می گوید: اگر منطق مبارزه ی طبقاتی، که در تحلیل نهائی بر مبنای جریان گسترش اقتصادی استوار است، طبقه ی زحمت کش را پیش از آن که طبقه ی متوسط وظایف اقتصادی خود را «به پایان برد» (این طبقه وظایف سیاسی خود را حتی به زحمت آغاز کرده است) به سوی دیکتاتوری می راند، فقط بدین معنی است که تاریخ کوله باری از مسائل به غایت دشوار بردوش طبقه ی کارگر نهاده است. شاید طبقه ی کارگر در این مبارزه به زانو در آید و در زیر این بار خرد شود، - شاید. اما نمی تواند از رویارویی با آن شانه خالی کند، وگرنه طبقه اش متلاشی می شود و همه ی کشور به مگاک بربریت سقوط می کند.

۴- انقلاب، طبقه ی متوسط و طبقه ی زحمت کش

انقلاب فرفره نیست که نخ دور آن پیچیده شود. اما دریای سرخ مطیعی هم نیست که موسای آزادی خواهی به ضرب عصای معجز آسای خود، یا با صغیری، آن را دو پاره کند. وقتی که از انقلاب بی انقطاع دم می زنیم سخن ما از بی میلی به هدایت جنبش کارگری به حدود «قانون» نشأت نمی گیرد (چه نوع قانونی؟ قانون حکومت استبدادی؟ قانون ویت؟ قانون دورنو^{۱۱۸}؟ پیشنهادهای قانونی اشترووه؟ کدام قانون؟)، ما حرکت را از تحلیل خود دربارہ ی روابط طبقاتی در یک مبارزه ی طبقاتی در حال توسعه آغاز می کنیم. این تحلیل را ده ها بار انجام داده ایم. از هر زاویه به این مسأله نگریسته ایم.

Durnovo -^{۱۱۸}

هر بار واقعیات، صحت تحلیل ما را تأیید کرده اند. سیاست مداران طبقه ی متوسط و مقاله نویسان خیلی به ما غر زده اند، اما حتی یک بار هم سعی نکرده اند که به مفاد مطلب ما پاسخ بگویند. زیرا که سال گذشته، انقلاب مایه ای عظیم از نیرو و استقامت به معرض نمایش گذاشت، با وجود این از برپا ساختن دستگاهی دولتی و واحد، به عنوان پشتیبان راستین آزادی ها و تضمین آن ها، ناکام شد. دومای ششم اوت کشته شد. دومای ۱۷ اکتبر تا ۱۱ دسامبر محکوم به فاجعه است.

آزادی خواهان که در تمام این مدت با کمال حوصله انتظار کشیدند تا کوه انقلاب موشی بزاید با دهشت در برابر «بی باری» انقلاب عقب کشیدند. اما در این میان انقلاب حق دارد که از «بی باری» خود بر خود ببالد. این بی باری تجلی خارجی استقامت داخلی آن است. هر بار که حکومت استبدادی تلاش می کند تا با نمایندگان نگران طبقات دارا سازشی کند، و چون با آنان کنار می آید شروع می کند به کشیدن طرح های مشروطیت، موج انقلابی تازه ای که از حیث قدرت با موج های قبلی قابل مقایسه نیست طرح ها و نقشه ها را می شوید و طراحان دیوان سالار یا آزادی خواه را به عقب می راند یا غرق می کند.

طبقه ی متوسط نمی تواند، با برانداختن حکومت استبدادی مردم را به پیروزی پارلمانی رهبری کند. اما مردم، در جلد طبقه ی زحمت کش طبقه ی متوسط را از به دست آوردن تضمین هائی برای حکومت مشروطه به وسیله ی سازش با استبداد باز می دارند. دموکراسی طبقه ی متوسط لایق رهبری طبقه ی زحمت کش نیست زیرا که این طبقه رسیده تر از آن است که در قفای او راه بیفتد، بلکه می خواهد او را به دنبال خود بکشد. و دموکراسی

ثابت کرده است که از آزادی خواهی ناتوان تر است. او هم مانند آزادی گرایان از مردم بریده است اما مزایای اجتماعی طبقه ی متوسط را ندارد. خلاصه آن که بی معنی است.

طبقه ی زحمت کش تنها نیروی رهبری و عمده ترین نیروی انقلاب است. فرمانده میدان جنگ است و به هیچ امتیازی اکتفا نمی کند و نخواهد کرد. با وقفه های کوچک برای تازه کردن نفس و با عقب نشینی های موقت، انقلاب را به پیروزی رهنمون خواهد شد که قدرت را به او منتقل سازد.

در حال حاضر سعی نمی کنیم که این گفته را بر اساس واقعیات سال گذشته اثبات کنیم؛ بلکه خواننده را به ادبیات سوسیال دموکراتی این دوره هدایت می کنیم.^{۱۱۹}

در این جا، ایست کوتاهی می کنیم تا فقط یک تصویر از ناتوانی درونی طبقه ی متوسط در مبارزه برای نظام پارلمانی را نشان دهیم. هر زمان که نماینده ی مردم شدن، به قیمت سازش بین طبقه ی متوسط و دستگاه سلطنت، یا عرصه ی پیوسته ای برای این گونه سازش ها، آماده تولد گردد به وسیله ی انقلاب کشته می شود. یکی از تأسیسات تاریخی دیگر انقلاب های طبقه ی متوسط در حالت جنینی نابود گردید، یا به طور دقیق تر در نطفه خفه شد، و آن چریک شهری بود.

چریک شهری (گاردملی) اولین شعار و اولین پیروزی در هر انقلاب است در ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در پاریس، و در همه ی ایالت های ایتالیا، در وین و در برلین. در ۱۸۴۸، گارد ملی، (یعنی افراد مسلح طبقه های دارا و «فرهیخته»)

^{۱۱۹} - مثلاً جزوه تا «نهم ژانویه» ما، به خصوص مقدمه رفیق پارووس Parvus بر آن، و نیز خواننده رهبری می شود به بعضی مقالات که در روزنامه «ناچالو» (= آغاز) منتشر گردیده اند و هم چنین مقدمه ای که من بر سخنی «با هیأت منصفه» لاسال نوشته ام. این مقدمه، که در ژوئیه ۱۹۰۵ نوشته شده است سرنوشتی بغرنج داشت و فقط حالا به چاپ رسیده است.

شعار همه ی مخالفان عضو طبقه ی متوسط، حتی میانه روترین آن ها، بود و وظیفه اش نه تنها حفظ پیروزی ها، یا «عطیه- های» آزادی از آسیبی بود که از بالا متوجه آن بود، بلکه حمایت مایملک طبقه ی متوسط از دست بُرد طبقه ی زحمت کش را هم برعهده داشت. بدین ترتیب نیروی چریک شهری تقاضای صریح طبقاتی طبقه ی متوسط بود. یکی از نویسندگان آزادی خواه انگلیسی که تاریخ وحدت ایتالیا را نوشته است، می گوید: «ایتالیاییان خوب می دانستند که مسلح کردن گارد شهری از آن پس استبداد را ناممکن می ساخت. برای طبقه ی ملک دار هم تضمینی بود در برابر هرج و مرج و اغتشاشی که امکان پذیر و در زیر سطح در حال تکوین بود (بلتن کینگ، تاریخ وحدت ایتالیا^{۱۲۰}، ترجمه ی روسی، مسکو ۱۹۰۱، جلد یکم، ص ۲۲۰). و ارتجاع حاکم هم که در مراکز فعالیت آن قدر نیروی نظامی در اختیار نداشت که از پس «هرج و مرج»، یعنی از پس توده های انقلابی، برآید طبقه ی متوسط را مسلح می کرد. استبداد نخست به مردم شهر مجال می داد که کارگران را سرکوفته و آرام کنند، آن گاه خود به سرکوبی و آرام کردن آنان می پرداخت.

در کشور ما شعار چریک شهری در میان احزاب طبقه ی متوسط مطلقاً پشتیبان ندارد. ناممکن است که آزادی گرایان، در عمق مطلب، اهمیت مسلح بودن را درک نکنند: استبداد چند درس عینی درباره ی این موضوع به آنان داده است. اما آنان به ناممکن بودن مطلق وجود چریک شهری بی یاری طبقه ی زحمت کش و علیه این طبقه در وضع کنونی پی برده اند. کارگران روسی خیلی کم شباهت دارند به کارگران سال ۱۸۴۸ که جیب های خود را از

Boton King, A History of Italian Unity -^{۱۲۰}

سنگ و هر چه دیگر در دسترس شان قرار می گرفت پُر می کردند، اما در همان حال دکان داران و دانشجویان و وکلای دعای تفنگ های همایونی بردوش و شمشیر بر پهلو داشتند.

در روسیه مسلح کردن انقلاب بالاتر از هر چیز به معنی مسلح کردن کارگران است. آزادی گرایان که این مطلب را می دانند، و از آن می ترسند، به یک باره چریک شهری را کنار می گذارند و آنان این موضع را بی نبرد به استبداد وا می گذارند همان طور که تی یر به جای مسلح کردن کارگران، پاریس و فرانسه را به بیسمارک وا گذاشت.

آقای ژئی ولگف^{۱۲۱}، که امکان برافتادن حکومت را در نظر می گیرد، در حکومت مشروطه^{۱۲۲}، که در حکم بیانیه ی ائتلاف آزادی خواهان و دموکرات هاست می گوید، و کاملاً درست می گوید، که «هروقت لازم باشد خود جامعه باید آمادگی خود را برای برپا ساختن و دفاع از مشروطه خود نشان دهد.» و چون تقاضای مسلح شدن مردم از این جا سرچشمه می گیرد فیلسوفان آزادی خواه «لازم می دانند افزوده شود» که برای جلوگیری از کودتا «مطلقاً لازم نیست که هر کسی سلاحی در دسترس داشته باشد.» فقط لازم است که جامعه خودش آماده باشد که جلوگیری کند. با چه وسیله ای؟ معلوم نیست. اگر از این طفره رفتن چیزی روشن شود تنها این است که در دل های دموکرات های ما ترس از طبقه زحمت کش مسلح بر هراس از سربازان حکومت خودکامه غلبه دارد.

به همین نحو، وظیفه مسلح کردن انقلاب با همه ی سنگینی خود بر دوش طبقه ی زحمت کش می افتد و چریک شهری، که خواست طبقه ی متوسط

^{۱۲۱} - Dzhivelegov

^{۱۲۲} - Constitutional Government

سال ۱۸۴۸ بود، در کشور ما، هم از آغاز، به مفهوم مسلح کردن مردم، خاصه طبقه ی زحمت کش ظاهر می شود. همه سرنوشت انقلاب روسیه بر این مسأله متکی است.

۵- طبقه ی کارگر و طبقه ی دهقان

نخستین وظایفی که طبقه ی زحمت کش، بی فاصله پس از چیرگی بر قدرت، با آن ها روبروست وظایف سیاسی است: تحکیم موقعیت خود، مسلح کردن انقلاب، خلع سلاح کردن ارتجاع، وسعت بخشیدن به مبانی انقلاب، نوسازی دولت. در اجرای این وظایف، به خصوص وظیفه ی آخری، طبقه ی کارگر روسی تجربه ی کمون پاریس را فراموش نخواهد کرد. الغای ارتش منظم و پلیس، مسلح کردن مردم، برهم زدن دیوان سالاری بگرنج، برقراری اصل انتخابات برای همه ی مقامات، برابر کردن دستمزدها، جدا کردن مذهب از کلیسا، همه ی این ها اقداماتی است که، با سرمشق گرفتن از کمون، لازم است هم از آغاز اجرا شوند.

اما طبقه ی زحمت کش نمی تواند موقعیت خود را تحکیم کند مگر وقتی که مبانی خود انقلاب را وسعت بخشد. لایه های متعدد از توده های کارگر، به خصوص در روستاها، باید به درون انقلاب کشانیده شوند و سازمان های سیاسی بیابند اما پس از آن که پیشتازان انقلاب، یعنی زحمت کشان شهری، سکان کشتی دولت را در دست گرفتند تحرک و سازمان انقلابی با کمک منابع دولتی پخش خواهد شد. و سرانجام نیروی قانونگذار خود سلاح نیرومندی برای انقلابی کردن توده های مردم خواهد گردید.

علاوه بر این سرشت وضع اجتماعی- تاریخی ما، که تمام بار انقلاب طبقه ی متوسط را بردوش طبقه ی زحمت کش خواهد گذاشت، فقط دشواری های بسیار برای حکومت کارگری به بار خواهد آورد بلکه مزایای زیاد نیز برای آن حاصل خواهد کرد؛ و این در رابطه ی بین طبقه ی زحمت کشان و طبقه ی دهقان گفته می شود.

در انقلاب های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ قدرت نخست از دستگاه استبدادی به عنصرهای میانه رو طبقه ی متوسط انتقال یافت؛ سپس اینان طبقه ی دهقان را آزاد کردند (چگونه؟ مسأله ای است دیگر). اما پیش از آن که دموکراسی انقلابی قدرت را در دست گیرد یا برای در دست گرفتن آن آماده باشد. دهقانان که از رعیتی آزاد شده بودند همه ی علاقه به اقدامات سیاسی شهرنشینان را از دست دادند، یعنی به جریان بعدی انقلاب بی اعتنا شدند، و چون در قشری بی حرکت در پایه «نظام» قرار گرفتند انقلاب را به ارتجاع سلطنت خواه یا استبدادگرایان سنتی واگذاشتند.

انقلاب روسیه، هم چنان که گفته شد، استقرار هیچ نوع نظام مشروطه ی طبقه ی متوسط را، که قادر به حل ابتدائی ترین وظایف دموکراسی نیست، اجازه نمی دهد. تا جانی که پای اصلاح طلبان دیوان سالار از قماش ویت در میان است تلاش های روشن فکرانه آنان به وسیله ی مبارزه برای حیات خودشان از میان می رود. در نتیجه ی این وضع سرنوشت مقدماتی ترین علایق انقلابی طبقه ی دهقان - حتی اگر مجموعه ی کامل دهقانان را به مثابه یک طبقه انگاریم- پیوسته است به سرنوشت کل انقلاب، یعنی سرنوشت طبقه ی زحمت کش.

طبقه ی زحمت کش بر مسند قدرت به چشم طبقه ی دهقان مانند طبقه ی آزادی بخش جلوه گر می شود.

این طبقه، مانند مورد کمون، حق تمام و کامل دارد که به دهقانان اعلام دارد که «پیروزی ما پیروزی شماست.» حکومت طبقه ی زحمت کش نه فقط به معنی مساوات عادلانه است، و حکومت آزاد خود مردم، و انتقال همه بار مالیات بر دوش طبقه های دارا، و انحلال ارتش منظم و تبدیل آن به مردم مسلح، و الغای کمک اجباری به کلیسا، بلکه همه ی تصرف های انقلابی را که دهقانان در روابط ارضی کرده باشند خواهد شناخت. طبقه ی زحمت کش این تقسیم ها را مبنای کار دولت در محیط تقسیم زمین قرار خواهد داد. در چنین اوضاعی علاقه ی طبقه ی دهقان روسیه در هیچ مورد -از همان آغاز و در سخت ترین دوره- به پشتیبانی رژیم طبقه ی زحمت کش (یعنی دموکراسی کارگر) کمتر از علاقه ی دهقانان فرانسوی به پشتیبانی از رژیم نظامی ناپلئون بناپارت، که با زور سرنیزه نقض ناپذیر بودن قطعات زمین آنان را تأمین کرده بود، نخواهد بود. و این بدان معنی است که مجمع نمایندگان مردم، که به رهبری طبقه ی زحمت کش که پشتیبانی دهقانان را هم کسب کرده است، چیزی جز صورت دموکراتی حکومت دموکراسی کارگری نخواهد بود.

اما آیا امکان پذیر نیست که طبقه ی دهقان، طبقه ی زحمت کش را براند و خود جای آن را بگیرد؟ غیرممکن است. همه ی تجربه های تاریخی مخالف چنین حکمی است. این تجربه نشان می دهد که طبقه ی دهقان به هیچ روی قادر به ایفای نقش مستقل سیاسی نیست^{۱۲۳}.

^{۱۲۳} - آیا همه ی این ملاحظات و آن چه از آن ها نتیجه می شود با واقعیت طلوع و گسترش «اتحادیه ی دهقانان» نفی نمی شود؟ به هیچ روی. «اتحادیه ی دهقانان چیست؟» یکی شدن تعدادی از عنصرهای دموکراسی تندرو، که به نام تغییری دموکراتی و اصلاحات ارضی در

تاریخ سرمایه داری تاریخ تبعیت روستا از شهر است. در زمان مناسب گسترش صنعتی شهرهای اروپایی ادامه ی وجود روابط ارباب رعیتی را در محیط تولید زراعی ناممکن ساخت. اما روستا خود نتوانست طبقه ای به وجود آورد که از پس وظیفه ی انقلابی برانداختن خان خانی برآید. همان شهری که کشاورزی را به پایتخت وابسته ساخت نیروهای انقلابی را پرورد که رهبری را در روستا به دست گرفتند و انقلابی در روابط دولت و مالکیت پدید آوردند.

با پیش رفت بیشتری روستا برده ی اقتصادی پایتخت شد و طبقه ی دهقان بنده ی سیاسی احزاب طبقه ی متوسط گردید. این احزاب خان خانی را به صورت سیاست مداری پارلمانی احیاء کردند و طبقه ی دهقان را به ملک سیاسی و شکارگاه انتخاباتی خود بدل ساختند. دولت طبقه ی متوسط معاصر دهقان را از راه مالیات ها و نظامی گرانی (میلیتاریزم) به انبان شکم

جست و جوی توده ها، به خصوص عنصرهای آگاه طبقه ی دهقان- ظاهراً نه از پائین ترین قشرها- هستند.

هر قدر «اتحادیه ی دهقانان» سریع رشد کند کوچک ترین تردید نیست که فوق العاده از تبدیل به سازمان سیاسی توده های دهقان فاصله دارد. انقلاب با چنان آهنگی به پیش می تازد که - صرف نظر از ملاحظات دیگر- ممکن نیست بتوان انتظار داشت که «اتحادیه ی دهقانان» بتواند به هنگام واژگون شدن نهایی حکومت استبدادی و انتقال قدرت به دست انقلاب رقیب جدی برای طبقه سازمان یافته زحمت کشان باشد. وانگهی نباید از یاد برد که بیشتر درگیری ها در شهرها روی داده است و فقط وظیفه ی واحدهای نظامی کمکی به «اتحادیه ی دهقانان» محول شده است که جای آن نیز در مقیاس نیروهای سیاسی قرار دارد.

در مورد برنامه ی ارضی «اتحادیه ی دهقانان» («برابری در استفاده از زمین») که دلیل وجودی اتحادیه است باید به این نکات توجه داشت. هر قدر گسترش جنبش ارضی ژرف تر و وسیع تر باشد و زودتر به ضبط و توزیع دوباره ی زمین ها برسد «اتحادیه ی دهقانان»، به دلیل هزارها تضاد طبقه ای و محلی و فرهنگی و فنی، سریع تر تجزیه خواهد شد. عضوهای آن در نفوذ در کمیته های دهقانی، که عامل های انقلاب زراعی در محل ها هستند، سهمی خواهند داشت. اما البته کمیته های دهقانی، که تأسیساتی اقتصادی- اداری هستند نمی توانند بسته گی سیاسی ده به شهر را ملغی کنند، زیرا که این بسته گی یکی از خصوصیات اساسی جامعه ی معاصر است.

رباخواران پایتخت می فرستد و او را به کمک کشیشان دولتی و مدارس دولتی و سربازخانه های مشحون از هرزگی قربانی خط مشی رباخوارانه می کند.

طبقه ی متوسط روسیه همه ی مواضع انقلابی خود را به طبقه ی زحمت کش وا خواهد گذاشت. و نیز مجبور خواهد شد رهبری طبقه ی دهقان را ترک گوید. در وضعی که به وسیله ی انتقال قدرت به طبقه ی زحمت کش پیش خواهد آمد طبقه ی دهقان راه دیگری جز پیوستن به رژیم دموکراسی کارگران نخواهد داشت. حتی اگر این کار را با هشیاری بیش از آن که معمولاً در الحاق به رژیم طبقه ی متوسط از خود نشان می دهد، اجرا نکند. اما در حالی که هر حزب طبقه ی متوسط پس از به دست آوردن آرای طبقه ی دهقان با شتاب به غارت آن، و به برباد دادن همه ی انتظارها و همه ی وعده ها، می پردازد و جای خود را به حزب دیگری می دهد - این کیفی است بدتر از همه ی کیفی‌هایی که انتظار می رفت. طبقه ی زحمت کش پس از برخوردار شدن از پشتیبانی طبقه ی دهقان هر نیروی را برای بالا بردن سطح فرهنگی در ده و بسط هشیاری سیاسی دهقان به کار خواهد گرفت.

مارکس، درباره ی تمایل دهقان فرانسوی می گوید: «... چگونه ممکن بود در برابر دعوت کمون به مصالح زنده و نیازهای فوری طبقه ی دهقان مقاومت کند؟ کارشناسان روستا می دانستند - و در واقع این بزرگ ترین درک آنان بود- که سه ماه ارتباط آزاد میان پاریس زیرحکومت کمون و شهرستان ها، موجب قیام عمومی دهقانان خواهد شد؛ این بود که پاریس را در محاصره پلیسی گرفتند تا انتشار «طاعون گاوی» را متوقف سازند.»

از آن چه گفته شد آشکار می شود که ما به موضوع «دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش و طبقه ی دهقان» چگونه می نگریم. اصل مطلب این نیست که ما

آن را در اساس مجاز می دانیم یا نمی دانیم، « یا خواستار این گونه همکاری سیاسی هستیم یا نیستیم.» اما ما آن را - دست کم به مفهوم مستقیم و عاجل- تحقق پذیر نمی شناسیم.

در حقیقت ائتلافی از این گونه براساس این پیش فرض است که یا یکی از احزاب طبقه ی متوسط موجود تسلط بر طبقه ی دهقان را به دست خواهد آورد یا این طبقه حزب نیرومند خود را خلق خواهد کرد. هم چنان که سعی به نشان دادن مطلب کردیم، نه این ممکن است و نه آن میسر.

با این همه، بی تردید دیکتاتوری کارگری نماینده ی همه ی علایق معتبر طبقه ی دهقان- و نه فقط طبقه ی متوسط خرده پا و طبقه ی روشن فکر نیز- خواهد بود. مارکس می گوید. «... و بدین ترتیب کمون نماینده ی راستین همه ی عنصرهای سالم جامعه ی فرانسوی، و در نتیجه حکومت راستین ملی، بود.»

با این همه دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش نیز بود

۶- روش ها و هدف های دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش

دیکتاتوری زحمت کشان به هیچ روی به معنی دیکتاتوری سازمان انقلابی بر طبقه ی زحمت کش نیست بلکه دیکتاتوری بر کل جامعه است به وسیله طبقه ی زحمت کش. و این به بهترین صورت به وسیله ی کمون پاریس نشان داده شده است.

انقلاب مارس ۱۸۴۸ (۱۲۲۶ ه. ش) وین زیر سلطه ی دانشجویان بود که تنها قسمتی از جامعه ی طبقه ی متوسط بودند که هنوز قادر به داشتن

خط مشی انقلابی محکمی بود. طبقه ی زحمت کش، که پیوسته گی داخلی و تجربه ی سیاسی و رهبری مستقل نداشت، دنباله رو دانشجویان بود. در همه ی لحظات بحرانی کارگران، به نحوی بی تغییر، به «آقایانی که با مغزشان کار می کردند» کمک «کسانی را که با دستشان کار می کردند» عرضه می داشتند. دانشجویان گاهی کارگران را فرا می خواندند و گاهی راه شان را از حومه ی شهر سد می کردند؛ گاهی به برکت قدرت سیاسی خود، که سلاح های لژیون آکادمی پشتیبان آن بودند، کارگران را از مطرح کردن تقاضای مستقل خود باز می داشتند. این وضع به وضوح نوعی دیکتاتوری انقلابی خیراندیشانه بر فراز سر طبقه ی زحمت کش بود.

در کمون پاریس همه چیز بر پایه ی استقلال سیاسی کارگران قرار داشت. کمیته ی مرکزی گارد ملی حوزه ی انتخابیه ی زحمت کشان، کمون را برحذر ساخت که فراموش نکنند تنها کسانی که از میان خود کارگران انتخاب شوند به آنان درست خدمت خواهند کرد. کمیته ی مرکزی نوشت «از انتخاب کردن مالکان برحذر باشید، زیرا که بسیار کم اتفاق می افتد که کسی که مرفه است کارگر را چون برادر خود بداند.» کمون کمیته ی اجرایی طبقه ی زحمت کش بود؛ و گارد ملی، ارتش آن؛ و کارمندان، خدمت گزاران مسنولش. و این مظهر دیکتاتوری زحمت کشان بود.

طبقه ی کارگر ۱۹۰۶ روسیه کاملاً با طبقه ی کارگر ۱۸۴۸ وین فرق دارد. و بهترین دلیل این مدعا تجربه ی شوراهای نمایندگان کارگری بود در سراسر روسیه. این ها سازمان هائی نیستند که توطئه گرانه از پیش آماده شده باشند و در یک دوره ناآرامی قدرت را برای توده های زحمت کش قبضه کرده باشند. نه، این ها وسایلی هستند که در راه آفرینش آن توده ها طرح ریزی شده اند

تا مبارزه ی انقلابی آن ها را موزون سازد. و این شوراها، که به وسیله ی توده ها انتخاب گردیده و در مقابل توده ها مسئول اند مصمم ترین خط مشی طبقه را با روح سوسیالیزم انقلابی عملی می سازند. این ها از حکومت موقتی فاصله زیادی دارند؛ در زمان حاضر حتی ممکن است نابود شوند. اما بی چون و چرا نقطه های اتکای محلی آینده ی حکومت موقتی خواهند بود؛ و همه ی فعالیت های شوراهای کارگری آشکارا نشان می دهد که وقتی طبقه ی زحمت کش روسیه بر مسند قدرت بنشیند خط مشی آن، در مقایسه با کمون ۱۸۷۱، برداشتن گامی بزرگ به پیش خواهد بود.

مارکس می گوید که کارگران پاریس از کمون معجزه نمی خواستند. حالا هم نباید انتظار داشته باشیم که دیکتاتوری زحمت کشان دردم منشاء معجزه هائی شود. قدرت دولت قدرت مطلق نیست. فکر ابلهانه ای است که بیندیشیم همه ی کار طبقه ی زحمت کش این خواهد بود که با چند تصویب نامه سوسیالیزم را جانشین سرمایه داری کند. نهاد اقتصادی، حاصل فعالیت دولت نیست. طبقه ی زحمت کش فقط می تواند قدرت دولت را با کمال شدت به کار برَد تا راه تکامل اقتصادی را در جهت جمع گرائی (کلکتیویزم) کوتاه و پیمودن آن را آسان کند.

طبقه ی زحمت کش با آن اصلاحاتی شروع خواهد کرد که مشمول، به اصطلاح، برنامه ی حداقل می شود و با منطق وضع خود ملزم خواهد بود که مستقیماً به سوی اقدامات «جمع گرایانه» پیش رود.

پذیرفتن روزی هشت ساعت کار و برنامه ای سنگین و مترقی برای مالیات بر درآمد کاری به نسبت ساده است، هرچند در این جا هم مرکز ثقل در انتشار متن «قانون» نیست بلکه در سازمان اجرایی آن است. اما اشکال عمده (و در

این جا ما به جمع گرانی (کلکتیویزم) میل می کنیم!) عبارت است از سازمان دادن به تولید از طرف دولت در آن کارخانه ها و کارگاه هائی که از طرف صاحبان آن ها در جواب انتشار این قانون ها بسته خواهند شد.

باز هم کاری به نسبت ساده خواهد بود انتشار قانونی که حق ارث بردن را لغو کند و نیز عملی کردن این قانون. میراث های چندی به شکل سرمایه پولی اشکالی برای طبقه ی زحمت کش ایجاد نخواهد کرد، مزاحم اقتصاد آن نخواهد شد. اما برای دولت کارگری مداخله در میراث به صورت زمین یا سرمایه ی صنعتی در حکم برعهده گرفتن سازمان تولید براساس سوسیالیستی است.

همین حکم، اما با مقیاسی وسیع تر، بر سلب مالکیت، خواه با جبران خسارت و خواه بی آن، جاری است. سلب مالکیت با جبران خسارت مزایای سیاسی، اما مشکلات مالی دارد؛ و سلب مالکیت بی جبران خسارت توأم با مزایای مالی است و مشکلات سیاسی. اما بزرگ تر از مشکلات مالی و سیاسی مشکلاتی سازمانی و اقتصادی اند.

باز می گوییم: حکومت کارگری به معنی حکومت معجزه گر نیست. عام کردن تولید با شاخه هائی شروع خواهد شد که کمترین اشکال را نشان دهد. در دوره اول بخش عمومی تولید به شکل واحدهائی جلوه خواهد کرد که با قوانین مبادلات کالا با تأسیسات اقتصادی خصوصی مربوط خواهند بود. هر قدر قلمروی که به وسیله ی اقتصاد عمومی شده اشغال می شود وسیع تر باشد مزایای آن زیادتر، احساس استواری از طرف رژیم سیاسی جدید بیشتر، و اقدامات اقتصادی بعدی طبقه ی کارگر استوارتر خواهد بود. در این اقدامات تکیه ی طبقه ی کارگر تنها بر نیروهای تولید ملی نخواهد بود بلکه بر شیوه ی بین المللی نیز متکی خواهد شد، درست همان طور که در خط مشی

انقلابی خود نه فقط بر رابطه های بی واسطه ی طبقاتی ملی خویش، بلکه بر همه ی تجربیات تاریخی طبقه ی زحمت کش بین المللی متکی می شود. طبقه ی زحمت کش روسی، که صاحب قدرتی است که انقلاب در کف آن قرار داده است، از این بالا هر اقدامی را که مقتضیات ایجاب کند خواهد کرد تا سرنوشت هدف ملی خود را با هدف سوسیالیزم جهانی پیوند دهد^{۱۲۴} این امر نه تنها اقتضای اصول کلی بین المللی خط مشی زحمت کشان است، بلکه آوای نیرومند ضرورت بقای طبقاتی آن را به گام نهادن در این راه مجبور می کند.

طبقه ی زحمت کش روسیه به عقب رانده نخواهد شد؛ این طبقه خواهد توانست کار عظیمی را که آغاز کرده است به پایان برد، فقط به یک شرط به شرطی که بداند چگونه چهارچوب ملی انقلاب بزرگ ما را بشکند و آن را سرلوحه ی پیروزی کارگر در جهان سازد.

تروتسکی

سنت پترسبورگ، دسامبر ۱۹۰۵

^{۱۲۴} - ما در مقدمه بر سخن رانی لاسال که ذکر آن گذشت، به طور کلی درباره ی چشم اندازهای بین المللی انقلاب سخن گفته ایم.

کمون پاریس

در تاریخ، بیشتر اوقات انقلاب پس از جنگ فرا می رسد. در اوضاع عادی توده های کارگر خود را با تحمل رنج بسیار از روزی به روز دیگر می رسانند و کار برده وار خود را با بردباری انجام می دهند و در مقابل نیروی شگرف عادت پشت دوتا می کنند. اگر عادت نبود نه مراقبان و نه پلیس، نه زندان بانان و نه دژخیمان، نمی توانستند توده هائی را که چنین از جان و دل به سرمایه داری خدمت می کنند بدین گونه منقاد سازند.

جنگ، که توده ها را چنین شکنجه می کند و تباه می سازد، برای فرمان روایان هم خطرناک است. درست بدین دلیل که با یک ضربت مردم را از وضع عادی شان بیرون می کشد و با تندر خود عقب مانده ترین و غافل ترین افراد را بیدار می سازد که از اعمال خود سیاهه ای تهیه کنند و به اطراف خویش بنگرند.

جنگ و انقلاب

فرمان روایان برای به زور راندن میلیون ها رنجبر به درون شعله های جنگ مجبور هستند که به جای عادت دست به دامن وعده و دروغ شوند. طبقه ی متوسط جنگ خود را با آن چه برای روح بزرگوار توده ها گرامی است بزک می کند: جنگ در راه «آزادی» است، برای «دادگری» است، و با

هدف «زندگی بهتر». جنگ که توده ها را از پست ترین بی غوله هایشان بیرون می کشد همیشه دست آخر آن ها را گول می زند: و برایشان ارمغانی نمی آورد جز زخم ها و زنجیرهای تازه. بدین دلیل وضع برانگیخته ی توده های فریب خورده که حاصل جنگ است گاهی به انفجاری علیه فرمان روایان کشانیده می شود؛ جنگ انقلاب می زاید.

دوازده سال پیش در طول جنگ روس و ژاپن چنین روی داد: جنگ نارضائی مردم را شدیدتر کرد و به انقلاب ۱۹۰۵ انجامید. در فرانسه چهل و شش سال پیش چنین اتفاقی روی داد: کار جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ فرانسه و پروس به قیام کارگران و آفرینش کمون پاریس کشید.

کمون

حکومت طبقه ی متوسط برای دفاع از پایتخت در مقابل سپاهیان آلمانی کارگران را مسلح کرده و گارد ملی را به وجود آورده بود. اما طبقه ی متوسط فرانسوی از کارگران خود بیشتر ترسید تا از لشکریان هومن تزولرن^{۱۲۰}. پس از تسلیم پاریس حکومت جمهوری در صدد خلع سلاح کارگران برآمد. اما جنگ در اینان روح طغیان را بیدار کرده بود. نمی خواستند به همان وضع کارگری برگردند که پیش از جنگ داشتند. کارگران پاریس از تسلیم سلاح هائی که در دست داشتند امتناع کردند. میان کارگران مسلح و هنگ های دولت درگیری روی داد. این واقعه در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ پیش آمد. کارگران

^{۱۲۰} - هوهانزولرن Hohenzollern به (آلمانی هومن تزولرن)، آخرین سلسله ی پادشاهان پروس و امپراتوران آلمان از ۱۷۰۱ تا ۱۹۱۸.

پیروز شدند و پاریس به دست آنان افتاد، و در ۲۸ مارس در پایتخت حکومتی کارگری، به نام کمون، برقرار کردند. این حکومت دیر نپائید. آخرین مدافعان کمون بعد از یک پایداری دلیرانه در برابر حمله ی لشکریان طبقه ی متوسط به خاک و خون غلتیدند و آن گاه هفته ها و ماه ها قصاص از شرکت کنندگان در انقلاب طبقه ی زحمت کش در جریان بود. اما کمون، با همه مستعجل بودن دولت اش، بزرگ ترین رویداد در تاریخ مبارزه های کارگری شناخته شد. طبقه ی زحمت کش جهان توانست برای اولین بار براساس تجربه ی کارگران پاریسی ببیند که انقلاب زحمت کشان چیست، هدف های آن کدام است، و چه راه هائی را باید در پیش گیرد.

کارهای بزرگ کمون

کمون شروع کرد به تأیید برگزیده شدن بیگانه گان در دولت کارگری؛ اعلام کرد که: «پرچم کمون پرچم جمهوری جهانی است.» کمون دولت و مدرسه را از دین پاک کرد، کیفر مرگ را لغو نمود، ستون واندوم^{۱۲۶} را (که نشانه ی میهن پرستی افراطی بود) به زیر کشید، همه ی وظیفه ها و مقام ها را به خدمت گزاران اصیل مردم سپرد و دست مزد آنان را در سطحی نه بالاتر از مزد کارگر قرار داد.

^{۱۲۶} - ستون واندوم Vendome ستونی که به یادبود پیروزی های ناپلئون بناپارت ساخته شد. کمون آن را خراب کرد اما تی پر آن را مجدداً برپا ساخت. هنوز وجود دارد. (ن)

شروع کرد به آماربرداری از کارخانه ها و کارگاه هائی که سرمایه داران هراس ناک تعطیل کرده بودند، برای این که تولید را برپایه ی اجتماعی آغاز کند. و این گام اول بود به سوی سازمان جامعه گرایانه زندگی اقتصادی.

کمون اقداماتی را که در نظر داشت تحقق نبخشید، زیرا که خود درهم شکست. طبقه ی متوسط فرانسوی با هم کاری بیسمارک «دشمن ملی» خود - که در دم متفق طبقاتی آن شد- قیام دشمن راستین خود، یعنی طبقه ی کارگر، را به خون کشانید. نقشه ها و وظیفه های کمون جامعه ی عمل ننوشتید اما در عوض به دل های بهترین فرزندان طبقه ی کارگر جهان راه یافت. آن نقشه ها و وظیفه ها میثاق های انقلابی مبارزه ی ما شده است.

و امروز، در ۱۸ مارس ۱۹۱۷ تصویر کمون آشکارتر از همیشه در برابر ما پدیدار می شود، زیرا که بعد از گذشت زمانی دراز، یک بار دیگر به دوره ی جنگ های انقلابی گام نهاده ایم.

جنگ جهانی

جنگ جهانی ده ها رنجبر را از اوضاع عادی که در آن ها کار می کردند و رویش داشتند، بیرون کشیده است. تا کنون این وضع فقط در اروپا بوده است؛ فردا همین را در آمریکا هم خواهیم دید. هیچ گاه به طبقه ی کارگر نویدهایی بیشتر از این داده نشده بود. هیچ گاه چنین رنگین کمان هائی برای آنان ترسیم نگردیده بود. هیچ گاه به اندازه ی دوره ی این جنگ به آنان تملق نگفته بودند. هیچ گاه طبقات دارا جرأت نکرده بودند که برای دفاع از دروغی که «دفاع از مام میهن» نام دارد این همه خون از مردم بخواهند. و هیچ گاه پیش

از این رنجبران این قدر فریب نخورده و مورد خیانت واقع نگردیده و قربانی نشده بودند.

در سنگرهای خندقی پُر از خون و لای و در شهرها و روستاهای قحطی زده میلیون ها دل با هیجان و نومیدی و خشم می تپند. و این تأثیرها دست به دست اندیشه های جامعه گرایانه داده و به حمیت انقلابی تبدیل شده است. فردا شعله ها به صورت قیام های نیرومند و آشکار توده های کارگری زبانه خواهند گشید.

طبقه ی زحمت کش روسیه هم اکنون از شاهراه انقلاب سربرآورده است و پایه های ناشریف ترین استبدادی که جهان به خود دیده است بر اثر برخورد با آن می لرزد و فرو می ریزد. با این همه انقلاب روسیه چیزی نیست جز منادی طغیان های زحمت کشان در همه ی اروپا و در سراسر جهان.

ما جامعه گرایان به توده های سرکش کارگری خواهیم گفت: کمون را به یاد بیاورید! طبقه ی متوسط شما را علیه دشمنی خارجی مسلح کرده است. از پس دادن سلاح ها امتناع کنید، آن چنان که کارگران پارسی در ۱۸۷۱ کردند! به دعوت کارل لیب کنشت^{۱۲۷} توجه کنید و این سلاح ها را به سوی دشمن راستین خود، به سوی سرمایه داری برگردانید! ماشین دولت را از چنگ آنان بیرون آورید! آن را از وسیله ی ستم طبقه ی متوسط به ابزار حکومت طبقه ی زحمت کش بر خود آنان بدل کنید. امروز شما بسیار نیرومندتر از آن

^{۱۲۷} - لیب کنشت، کارل Karl Liebknecht انقلابی آلمانی و هم کار روزا لوکزامبورگ مخالف حکومت Ebert. در ۲۵ دی ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ با روزا لوکزامبورگ دستگیر و کشته شد.

روزا لوکزامبورگ، Rosa Luxemburg، (۱۸۷۰-۱۹۱۹)، انقلابی و نظریه پرداز لهستانی. رهبر طغیان کارگران آلمانی که به جنگ جهانی انجامید. از پیروان و از شهیدان نهضت کمونیستی بین المللی.

هستید که نیاکان شما در زمان کمون بودند. همه ی انگل ها را از تخت هایشان به زیر آورید! زمین ها، معدن ها، کارخانه ها، همه را برای مصرف خودتان تصرف کنید. برادری در کار، و برابری در بهره مندی از نتیجه ی کار! پرچم کمون پرچم جمهوری جهانی کارگر است.

نیویورک ۱۷ مارس ۱۹۱۷

کمون پاریس و روسیه ی شوروی

دوره ی کوتاه نخستین انقلاب زحمت کشان برای طبقه ی
زحمت کش به پیروزی دشمن انجامید. این دوره هفتاد و دو روز- از
۱۸ مارس تا ۲۸ مه- طول کشید.

لاورف، «کمون ۱۸ مارس ۱۸۷۱ پاریس»^{۱۲۸}

نارسی حزب های جامعه گرا در کمون

کمون ۱۸۷۱ پاریس اولین تلاش، هر چند ضعیف، تاریخی طبقه ی کارگر
برای تحمیل کردن برتری خود بود. ما یادبود کمون را گرامی می داریم، با
وجود سرشت فوق العاده محدود تجربه های آن، و نارسی شرکت کنندگان در
آن، و درهمی برنامه اش، و نبودن یگانه گی در رهبرانش، و قطعی نبودن
نقشه های آنان، و هراس نومیدانه ی هیأت های اجرائی آن، و شکست
وحشت ناک شومی که همه ی آن عوامل در تسریع آن اثر داشتند. به گفته ی
لاورف ما در کمون «نخستین سپیده دم جمهوری کارگری را، هرچند رنگ
باخته» گرامی می داریم. با کائوتسکی موضوع به کلی فرق می کند. وی که
بخش قابل ملاحظه ای از کتاب خود را به تبیین خام مغرضانه ای بین کمون و

^{۱۲۸} - The Paris Commune of March ۱۸, ۱۸۷۱

قدرت شوروی اختصاص داده است مزایای عمده ی کمون را در سیمانی از آن می بیند که ما آن را مایه ی بدفرجامی و عیب کمون می دانیم.

کائوتسکی با تحمل رنج ثابت می کند که کمون ۱۸۷۱ پاریس به طور «تصنعی» آماده نشد بلکه به ناگهان سربر آورد و انقلابیون را غافل گیر کرد. حال آن که انقلاب اکتبر دقیقاً به وسیله ی حزب ما آماده شده بود. بی تردید چنین است. چون جرأت نکرده است که همه ی اندیشه های سخت مرتجعانه ی خود را به زبان بیاورد راست و پوست کنده نمی گوید که آیا انقلابیان ۱۸۷۱ پاریس برای این که شورش طبقه ی زحمت کش را پیش بینی نکرده بودند و برای این که آن چه را اجتناب ناپذیر بود از پیش ندیده بودند تا هشیارانه به استقبال آن روند در خور ستایش هستند یا نه. با این همه، تصویری که کائوتسکی رسم کرده به صورتی ساخته شده است که در خواننده درست این تصویر را برمی انگیزد. کمونیان پاریس به ناگهان دچار بدببیری شدند (آن باواریائی مسکین، فولمار^{۱۲۹}، یک بار اظهار تأسف کرده بود که کمونیان چرا به جای این که قدرت را به دست بگیرند به بستر نرفته بودند) و از این روی باید بر آنان دل سوخت. بلشویک ها آگاهانه به استقبال شوربختی (کسب قدرت) رفتند پس در این دنیا شایسته ی بخشایشی و در سرای دیگر درخور آمرزشی نیستند. چنین بیانی بر اثر ناسازگاری درونی خود آن باور کردنی نیست. با وجود این، این گفته به صورتی تردید ناپذیر از وضع «مستقل هائی^{۱۳۰}» کائوتسکی مآب بر می آید که سر را در لاک خود فرو بردند تا چیزی را نبینند و پیش بینی نکنند؛ و اگر به پیش می روند به سبب اردنگی است که علی الحساب به قفایشان خورده است.

Vollmar -^{۱۲۹}
Independents -^{۱۳۰}

کانوتسکی می نویسد: «خوار ساختن پاریس، حکومت مختار ندادن به آن، محروم ساختنش از عنوان پایتخت، خلع سلاح آن برای آن که بعد با اطمینان خاطر بیشتری به کودتائی سلطنت گرایانه دست زده شود؛ این ها مهم ترین رسالت های مجلس ملی، و رئیس نیروی اجرائی که آن مجلس انتخاب کرده بود، یعنی تی یر، شمرده می شد؛ و اختلافی که به طغیان پاریس کشانیده شد از این جا برخاست.

«واضح است که سرشت کودتای بلشویک ها چقدر با آن چه گفتیم متفاوت بود، بلشویک هائی که قدرت خود را از اشتیاق به صلح بیرون می کشیدند؛ و طبقه ی دهقان پشتیبان آنان بود، و مخالفانشان در مجمع ملی شاه پرست نبودند بلکه انقلابیون اجتماعی و منشویک های سوسیال دموکرات بودند.

«بلشویک ها با کودتائی حساب شده، که با یک حزب تمام دستگاه دولت را در اختیار آنان گذاشت به قدرت رسیدند- و در دم نیرومندترین و بی رحمانه ترین روش ها را برای حذف مخالفان خود، از جمله مخالفان زحمت کش خود، به کار بردند.

«از سوی دیگر هیچ کس بیشتر از خود انقلابیون از شورش کمون متعجب نشد و برای تعداد شایان توجهی از آنان درگیری در بالاترین درجه ی نامطلوب بود.»

برای آن که بهتر متوجه معنی واقعی آن چه کانوتسکی در این جا درباره ی کمونیان نوشته است بشویم چند قرینه می آوریم:

لاورف، در همان کتاب بسیار آموزنده درباره ی کمون می نویسد: «اول مارس ۱۸۷۱، شش ماه پس از سقوط امپراتوری و چند روزی پیش از انفجار

کمون، کسانی که بین الملل پاریس را رهبری می کردند هنوز برنامه ی سیاسی مشخصی نداشتند.»

و هم او می نویسد «بعد از ۱۸ مارس پاریس در دست طبقه ی کارگر بود، اما رهبران آن که در زیر فشار قدرت غیر منتظر خود خرد شده بودند دست به مقدماتی ترین اقدام ها نزدند.»

لیساگاری، عضو کمون و تاریخ نویس آن می نویسد: «یک عضو کمیته ی مرکزی گارد ملی گفت «نقشی که بر عهده ی شماست آن قدر بزرگ است که از عهده ی ایفای آن بر نمی آید. تنها هدف شما این است که شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنید»، و در این گفته حقیقت بسیاری نهفته بود. اما به هنگام عمل نبودن سازمان مقدماتی و آمادگی برای کار غالباً دلیلی است که نقش ها به مردانی واگذار شود که از عهده ی آن ها برنمایند.»

از آن چه گفته شد می توان دریافت (و از این پس باز واضح تر خواهد شد) که توضیحی برای نبودن مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت از طرف سوسیالیست ها یا جامعه گرایان پاریس بی شکلی نظری و بی یآوری سیاسی آنان بوده و به هیچ روی ملاحظات تاکتیکی دیگری در کار نبوده است.

ما تردیدی نداریم که به طور عمده بیاتگر صداقت خود کانونتسکی به سنت های کمون، تعجب فوق العاده ای است که وی با آن از انقلاب آلمان استقبال می کند: «درگیری در بالا ترین درجه نامطلوب.» تردید داریم که نسل های بعد این گفته را به حساب آبرو و اعتبار او بگذارند. در حقیقت باید تمثیل تاریخی او را ترکیبی از اشتباه کاری و فروگذاری و القاهای فریب کارانه توصیف کنیم.

نیت هائی را که تی‌یر درباره ی پاریس داشت میلیوکف، که آشکارا از طرف تسرتلی و چرنف پشتیبانی می‌شد، درباره ی پتروگراد در مخیله می‌پرورد. همه ی آنان، از کرنلیف^{۱۳۱} تا پترسرف^{۱۳۲} روز به روز تأیید می‌کردند که پتروگراد نسبت به کشور بیگانه شده است هیچ چیز با آن وجه مشترک ندارد، کاملاً به فساد کشیده شده و می‌کوشد که اراده ی خود را بر جامعه تحمیل کند، درهم کوبیدن و خوارکردن پتروگراد اولین وظیفه ی میلیوکف و دستیارانش بود. و این کار در برهه ای از زمان صورت گرفت که پتروگراد مرکز راستین انقلاب بود، انقلابی که هنوز نتوانسته بود وضع خود را در بقیه ی کشور استوار سازد. روژیانکو^{۱۳۳} رئیس پیشین دوما، آشکارا پیشنهاد می‌کرد که پتروگراد برای منظورهای تربیتی تقدم آلمان‌ها شود، همان طور که ریگا^{۱۳۴} شده بود. روژیانکو چیزی را بر زبان می‌آورد که میلیوکف می‌کوشید اجرا کند و کرنسکی^{۱۳۵} با همه ی خط مشی خود به آن یاری داد.

^{۱۳۱} - کرنلیف، لاورگیورگیه ویچ Lavr Georgievich Kornilov (۱۸۷۰-۱۹۱۸)، ژنرال روسی دوره ی حکومت تزاری و بعد دوره ی انقلاب. وقتی که فرمانده کل قوای حکومت موقت بود در صدد کودتا برآمد.

^{۱۳۲} - پترسرف A. I. Potressov ۱۸۶۹ تا ۱۹۳۴؛ میلیوکف P. N. Miliukov ۱۸۵۹ تا ۱۹۴۳؛ تسرتلی G. I. Tseretelli ۱۸۸۲ تا ۱۹۵۹؛ چرنف V.M.Chernov ۱۸۷۶ تا ۱۹۵۲؛ کرنلیف L.G.Kornilov ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸؛ پترسرف منشویک جناح راست بود؛ میلیوکف رهبر کادت‌ها بود؛ تسرتلی رهبر منشویک‌ها و چرنف رهبر انقلابیون جامعه گرا، همه در دولت کرنسکی Kerensky وزیر بودند؛ ژنرال کرنلیف در اوت ۱۹۱۷ در صدد کودتائی برآمد ولی ناکام شد. (ن)

^{۱۳۳} - روژیانکو، میخائیل Mikhail Rodzianko (۱۸۵۹-۱۹۲۴)، مورخ و سیاستمدار روس، عضو دوما ی دوم و سوم، رئیس دوما از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۶. مؤلف «سقوط امپراتوری تزارها».

Riga^{۱۳۴}

^{۱۳۵} - کرنسکی، الکساندر فئودوروویچ Alexandre Feodorovich Kerenski (۱۸۸۱-۱۹۷۰)، سیاست مدار روس. وزیر جنگ. رئیس حکومت موقت اوت ۱۹۱۷. به دست بلشویک‌ها سرنگون شد.

میلیوکف، مانند تی یر، آرزو داشت که کارگران را خلع سلاح کند. از این بالاتر از برکت وجود کرنسکی و چرنف^{۱۳۶} و تسرتلی کارگران پتروگراد تا حد زیادی در ژونیه ی ۱۹۱۷ خلع سلاح شدند. بعد وقتی که کرنیلف در مارس به عزم تصرف پتروگراد به سوی آن شهر پیش می رفت تعدادی از کارگران دوباره مسلح گردیدند و این تجدید تسلیح عنصر مهمی در تهیه ی قیام اکتبر شمرده می شود. بدین ترتیب درست در همان نکاتی که کائوتسکی انقلاب اکتبر را با شورش مارس پاریس مابین می داند این دو، تا حد زیاد، برهم منطبق اند.

اما اختلاف در کجاست؟ نخست در این نقشه های جنایت کارانه ی تی یر کامیاب شدند: پاریس به دست او خفه شد و هزاران کارگر نابود گردیدند. از این طرف میلیوکف به تمام معنی ناکام شد: پتروگراد دژ نفوذناپذیر کارگران باقی ماند و رهبر طبقه ی متوسط به اوکراین رفت تا تقاضا کند که سپاهیان قیصر روسیه را اشغال کنند. ما تا حد زیادی مسئول این اختلاف هستیم و آماده ایم که بار مسئولیت را بر دوش بگیریم. اختلاف مهم دیگری هم در کار است که بارها در جریان رویدادها گفته شده است: در حالی که کمونیان به طور عمده ملاحظات میهن پرستانه داشتند ما، بی اعتنا، از دیدگاه انقلاب بین المللی می نگریستیم. شکست کمون به فروریخته گی کامل بین الملل اول انجامید؛ پیروزی شوراهای بین الملل سوم را آفرید. اما مارکس - در شب پیش از قیام- به کمونیان اندرز داد که قیام نکنند، ولی سازمانی بیافرینند! نظر کائوتسکی، از استناد به این گواه برای اثبات این که مارکس حدت وضع

^{۱۳۶} - چرنف، ویکتور میخائیلوویچ Viktor Mikhailovich Chernov (۱۸۷۶-۱۹۵۲)، روزنامه نویسن روس، مؤسس روزنامه «روسیه انقلابی». در ۱۸۹۳ به نهضت انقلابی پیوست. در ۱۹۱۹ در صف روس های سفید با بلشویک ها جنگید.

در پاریس را به نحوی ناکامل سنجیده بود، قابل درک است. اما کائوتسکی می خواهد از اندرز مارکس برای محکوم کردن قیام به طور کلی بهره برداری کند. وی مانند همه ی سردمداران سوسیال دموکراسی آلمان سازمان را نخستین و برجسته ترین روش برای عقب انداختن عمل انقلابی می بیند.

اما اگر بحث خود را به سازمان، به عنوان سازمان، محدود سازیم نباید فراموش کنیم که مقدم بر انقلاب اکتبر، نه ماه حکومت کرنسکی بر سر کار بود که در زمان آن حزب ما هم خود را تنها مصروف بلوا انگیزی نکرد، بلکه به سازمان دادن پرداخت و توفیق هائی هم یافت. انقلاب اکتبر وقتی صورت گرفت که اکثریت خردکننده ای در شوراهای کارگران و سربازان پتروگراد و مسکو و همه ی مرکزهای صنعتی کشور به دست آورده بودیم و شوراهای ما رهبری به سازمان های قدرتمندی تبدیل کرده بودیم که به وسیله ی حزب ما رهبری می شد. بالاخره کمون قهرمان پاریس را پشت سر خود داشتیم که از آن این نتیجه را گرفته بودیم که انقلابیون باید رویدادها را پیش بینی کنند و خود را برای آن ها آماده سازند. برای این کار هم در خور سرزنش هستیم!

کائوتسکی مقایسه ی موقعیت بین کمون و روسیه شوروی را برای آن انجام می دهد که یک دیکتاتوری زنده و پیروزمند طبقه ی زحمت کش را در راه مصالح دیکتاتوری که در گذشته ای به نسبت دور نیت تحقق اش در میان بود، تخطئه کند و خوار سازد.

کائوتسکی، با رضای خاطر، قسمتی از بیانیه ی کمیته ی مرکزی گارد ملی را که در روز ۱۹ مارس به مناسبت قتل دو ژنرال به وسیله ی سربازان منتشر شده بود، نقل می کند: «پلیدی خون آلودی که می خواهند شرف ما را

با آن لکه دار کنند افتراهای اسف انگیز است. ما هرگز ترتیب قتل کسی را نداده ایم و گارد ملی هیچ گاه در خیانت شرکت نمی کند.»

طبیعی است که کمیته ی مرکزی دلیلی نداشت که مسئولیت قتل هائی را که به آن ارتباطی نداشت به گردن بگیرد. اما لحن احساساتی و عاطفی بیانیه در نهایت روشنی بزدلی سیاسی آن مردان را در برابر افکار عامه ی طبقه ی متوسط آشکار می سازد. این هم مایه ی شگفتی نیست. نمایندگان گارد ملی در بیشتر موارد مردانی بودند با سابقه ی انقلابی بسیار محقر. لیساکاری می نویسد: «حتی یک نام مشهور در میان آنان نبود، همه ی طبقه ی متوسط و خرده پای دکان دار بودند که در همه جا جز محافل بسیار محدود ناشناخته، و بیشتر آنان تا آن زمان نسبت به سیاست بیگانه، بودند.»

لاورف درباره ی همه آنان می نویسد «احساس فروتنانه و تاحدی سهم ناک که از مسئولیت مهیب تاریخی داشتند و اشتیاق به هر چه ممکن است زودتر رها شدن از آن، در همه ی اعلامیه های این کمیته ی مرکزی، که سرنوشت پاریس در دست آن افتاده بود، به وضوح دیده می شود.»

پس از آن که کائوتسکی، با شرمندگی ما، درباره ی خونریزی رجزخوانی می کند به پیروی از مارکس و انگلس بی تصمیمی کمون را به باد انتقاد می گیرد و می گوید «اگر پارسیان (مقصودش کمونیان است) با ثبات قدم تی پر را دنبال کرده بودند شاید به حفظ حکومت موفق می شدند. لشکریائی که از پاریس عقب رانده شدند کوچک ترین مقاومتی نشان نمی دادند... اما بی هیچ مزاحمتی گذاشتند تی پر برود، و گذاشتند که لشکریان خود را ببرند و آنان را در ورسای از نو سازمان دهد، و روحی تازه در آنان بدمد، و استقامت بخشد.»

کانوتسکی نمی تواند بفهمد که همان مردانی که بیانیه ی نوزدهم مارس را منتشر کرده بودند، و به همان دلایل، که به تی یو مجال دادند که بی تحمل کیفر پاریس را ترک گوید و نیروهای خود را جمع و جور کند- اگر کمونیان با کمک ذخایری از منش های اخلاقی محض پیروز شده بودند بیانیه ی آنان وزنی بزرگ می یافت؛ اما چنین نشد، در واقع خوی مردمی احساساتی آنان مظهر بی ارادگی انقلابی آنان بود. کسانی که با بازی سرنوشت، در پاریس به قدرت رسیده بودند نمی توانستند بفهمند که لازم است در دم نیروی خود را تا آخر به کار اندازند و به دنبال تی یو بتازند و پیش از آن که او بتواند وضع خود را سروسامان دهد او را درهم شکنند و نیروهای جنگی را در اختیار بگیرند و در میان طبقه ی افسران علف های هرزه را ریشه کن کنند و شهرستان ها را متصرف شوند. البته چنین مردمی تمایلی نداشتند که علیه عنصرهای ضدانقلابی اقدام های جدی کنند. هریک با دیگری پیوند نزدیک داشت. ممکن نبود بی توقیف عاملان تی یو و اعدام توطئه گران و جاسوسان تی یو را تعقیب کرد. وقتی که اعدام ژنرال های ضدانقلابی «جنایتی» نازدودنی تلقی می شد چگونه ممکن بود همتی کرد و لشکریان زیر فرمان ژنرال های ضدانقلابی را تعقیب کرد؟

در انقلاب بالاترین درجه ی مردمی در بالاترین درجه ی نیرومندی نهفته است. لاورف درست می گوید «مردانی که جان آدمی و خون آدمی را گرامی می داشتند می بایست در راه ترتیب دادن یک پیروزی سریع و قاطع بکوشند و آن گاه با بزرگ ترین سرعت و قدرت عمل کنند و دشمن را درهم شکنند. زیرا که فقط از این راه می شد قربانیی دادن اجتناب ناپذیر را به حداقل، و خون ریزی را به کمترین مقدار رسانید.»

با وجود این اعلامیه ی ۱۹ مارس منصفانه تر نگریسته خواهد شد اگر به جای این که آن را اعتراف بی قید و شرط عقیده انگاریم، تجلی حالت زودگذری بدانیم که روز بعد از یک پیروزی نامنتظر و بی خونریزی، دست داده بوده است. از آن جا که کائوتسکی با درک پویائی های انقلاب و محدودیت های داخلی احوال آن که به سرعت بسط می یابند به کلی بیگانه است به طرح هائی بی روح می اندیشد و چشم انداز رویدادها را با تمثیل هائی که به دل خواه انتخاب می کند آشفته می سازد. نمی فهمد که بی تصمیم های نرم دلانه از مشخصات کلی توده ها در مرحله ی اول انقلاب است. کارگران حمله را فقط زیر فشار ضرورتی پولادین دنبال می کنند، همان طور که فقط زیر تهدید نابودی به وسیله ی گاردهای سفید است که به ترور سرخ دست می زنند. آن چه کائوتسکی به صورت نتیجه ی یک احساس عالی اخلاقی زحمت کشان پاریس در ۱۸۷۱ جلوه می دهد در واقع چیزی جز سرشت نخستین مرحله ی جنگ داخلی نیست. چنین پدیده ای ممکن بود در مورد ما نیز دیده شود.

در پتروگراد ما در اکتبر ۱۹۱۷ تقریباً بی ریختن خون، حتی بی بازداشت افراد، پیروز شدیم. وزیران دولت کرنسکی بعد از انقلاب خیلی زود آزاد شدند. بالاتر از این، ژنرال قزاق کراسنف^{۱۳۷}، که پس از افتادن قدرت به دست شوراها در معیت کرنسکی به سوی پتروگراد پیشروی کرد و در گاتچینا^{۱۳۸} اسیر ما شد، روز بعد با دادن قول شرف آزاد گردید. این کار هم درست با همان روحیه ی کمون «جوان مردی» شمرده می شد، اما خطا بود. بعد، پس از آن که کراسنف در حدود یک سال در جنوب با ما جنگید و چند هزار کمونیست را نابود کرد بار دیگر روانه ی پتروگراد شد، اما این بار در صفوف ارتش

Krasnov -^{۱۳۷}
Gatchina -^{۱۳۸}

یودنیچ^{۱۳۹}. انقلاب زحمت کشان، پس از قیام جوانان آلمانی (یونکرس ها) در پتروگراد، و به خصوص چکوسلواک ها در کنار ولگا که به وسیله ی کادت ها و انقلابیون جامعه گرا^{۱۴۰} و منشویک ها ترتیب داده شده بود، و بعد از اعدام جمعی کمونیست ها، و سوء قصد به جان لنین، و قتل اوریتسکی^{۱۴۱}، و غیره، و غیره، روش سخت تری پیش گرفت.

همین تمایلات را، اما به صورت رؤیائی، در تاریخ کمون می بینیم. کمون در اصل به سانقه ی منطق مبارزه در مسیر ارباب قرار گرفت. بسیاری از پشتیبانان کمیته ی امنیت عمومی با اندیشه ی یک ترور سرخ به ایجاد آن پرداختند. کمیته تعیین شده بود «تا سرهای خانان را از تن جدا سازد» (روزنامه رسمی)^{۱۴۲}، (شماره ۱۲۳)، «کیفر خیانت ها را بدهد» (شماره ۱۲۴). فرمان های مصادره ی اموال تی یر و وزیرانش، ویران کردن خانه ی تی یر، منهدم کردن ستون واند، و به خصوص فرمان مربوط به گروگان ها را باید زیر عنوان: «تهدید» قرار دهیم. فرمان اخیر این بود که در برابر هر فرد از عضوهای کمون یا طرف داران کمون که از طرف حکومت ورسای کشته شود سه تن از گروگان ها اعدام خواهند شد. فعالیت شهربانی

^{۱۳۹} - یودنیچ، نیکلای نیکلایویچ Nikolai Nikolaievich Yudenich، (۱۸۶۲-۱۹۳۳)، ژنرال روس در جنگ جهانی اول. فرمانده نیروهای سفید در جنگ داخلی ۱۹۱۸ با همکاری کلچاک.

^{۱۴۰} - انقلابیون جامعه گرا Social Revolutionaries، با اختصار SRs: تشکیلاتی ناهمگون از طبقه ی متوسط خرده پای روسیه که در ۱۹۰۱، که معمولاً مصلحان کشاورزی و نمایندگان منافع دهقانان فقیر از هر گوشه پیدا می شدند، تأسیس شد. در اکتبر ۱۹۱۷ این حزب به دو قسمت شد و جناح چپ آن با بلشویک ها دولتی انتلافی تشکیل دادند. ائتلاف وقتی در هم شکست که انقلابیون جامعه گرا برای امضای پیمان صلح برست لیتوفسک Brest- Litovsk با آلمان به مخالفت با شوراهای برخاستند. (ن)

^{۱۴۱} - Uritsky
^{۱۴۲} - Journal Officiel

پاریس، که به وسیله ی رانول ریگو^{۱۴۳} اداره می شد هدفی کاملاً تروریستی داشت، هرچند همیشه مفید نبود.

تأثیر همه ی این اقدامات ترساننده بر اثر فرصت طلبی بی جای عناصر گرداننده ی کمون، و به سبب تلاش آنان برای آشتی دادن طبقه ی متوسط با عمل انجام شده به کمک گفته های قابل نکوهش، و وضع لرزانیشان بین مجاز دموکراسی و واقعیت دیکتاتوری، فلج می شد. زنده یاد، لاورف وضع اخیر را بسیار خوب، در کتابش که درباره ی کمون نوشته است، بیان می کند:

«پاریس طبقه ی متوسط دولت مند و طبقه ی کارگر فقیر، به عنوان جامعه ای سیاسی و مرکب از طبقه های مختلف، به نام اصول آزادی خواهی، خواستار آزادی کامل بیان و اجتماعات و انتقاد از دولت و غیره بود، پاریسی که انقلاب را در راه مصالح طبقه ی کارگر انجام داده بود و وظیفه ی تحقق بخشیدن به این انقلاب به وسیله ی ایجاد بنیان ها را در پیش داشت، پاریس به عنوان جامعه ای از رنجبران طبقه ی کارگر آزاد شده، خواستار اقدام های انقلابی علیه دشمنان نظام جدید، مثلاً خواستار دیکتاتوری بود.»

اگر کمون پاریس نیفتاده، و در میان تقلای بی انقطاع به زندگی ادامه داده بود، تردیدی نیست که ناچار می شد برای ریشه کن کردن ضدانقلاب دست به اقدام های شدید بزند. حقیقت آن که آن وقت دیگر کائوتسکی مجال نمی یافت تفاوت بین کمونیان و بلشویک های غیرانسان را بسنجد. اما، در مقابل، شاید تی پر فرصت نمی کرد که خونریزی ددمنشانه علیه کارگران پاریس را جامعه ی عمل بپوشاند. شاید در آن صورت تاریخ بازنده نمی شد.

^{۱۴۳} - ریگو، رانول Raoul Rigault، (۱۸۴۶-۱۸۷۱)، روزنامه نگار و سیاستمدار فرانسوی. عضو کمون. به دست مردم ورسای کشته شد.

کمیتة ی مرکزی نامسنؤل و کمون دموکرات منش

کانوتسکی ما را آگاه می سازد که «در ۱۹ مارس، تعدادی از اعضای کمیتة ی مرکزی گارد ملی پیشنهاد حمله به ورسای می کردند، عده ای دیگر خواستار انتخابات بودند و دسته سومی می خواستند که قبل از هر چیز اقدامات انقلابی شود» و بسیار عالمانه می افزاید: «چنان که گوئی هر سه اقدام لازم نبود و یکی از آن ها نافی دوتای دیگر می شد.» کمی بعد، در ارتباط با این اختلافات در کمون، مطالب با هیجان و بی مزه ای در روابط متقابل اصلاح و انقلاب، بیان می کند. اما وضع در حقیقت چنین بود: اگر تصمیم گرفته می شد که به ورسای حمله شود لازم می آمد که فوراً گارد ملی تجدید سازمان یابد و بهترین عنصرهای جنگی کارگران پاریس در رأس آن قرار داده شوند؛ و در نتیجه پاریس از دیدگاه انقلابی موقتاً ضعیف تر شود. اما ترتیب انتخابات پاریس را دادن و مقارن آن گل های سرسبد کارگران پاریسی را به بیرون شهر فرستادن از دیدگاه گروه انقلابی بی معنی بود. البته از جنبه ی نظری حمله به ورسای و انجام انتخابات کمون کوچک ترین مابینتی با هم نداشت و یک دیگر را نفی نمی کرد اما در عمل نافی یک دیگر بود. برای توفیق در انتخابات می بایست حمله را معوق گذاشت؛ برای این که حمله موفق شود از انتخابات بایستی چشم پوشید؛ بالاخره کارگران را از شهر بیرون بردن و به میدان جنگ فرستادن، و در نتیجه پاریس را موقتاً ضعیف کردن به طور قطع ملازمه داشت با تضمینی در مقابل امکان اقدام های ضدانقلابی در پایتخت داشتن؛ زیرا که تی یر بی آن که تردید به خود راه دهد شورش سفید در پشت سر کمونیان علم می کرد. واجب بود که در پایتخت رژیم نظامی تر، یعنی سخت تر، برقرار شود. لاورف می نویسد «لازم بود که با دشمنان داخلی

متعدد، که پاریس از آنان پُر بود، بجنگد، با آنان که روز پیش در اطراف ساختمان بورس و میدان واندوم بلوا به پا کرده بودند، با آنان که نمایندگانشان در دستگاه دولت و در گارد ملی حضور داشتند، با آنان که مطبوعات و اجتماعات مخصوص خود را داشتند، با آنان که آشکارا با ورسای در تماس بودند و با هر نشانی از بی توجهی و هر قصوری از طرف کمون مصمم تر و جرّی تر می شدند.»

دوشادوش این کارها نیاز به اقدام های انقلابی مالی، و به طور کلی اقتصادی، بود: قبل از هر چیز و بیش از هر چیز برای تجهیزات ارتش انقلابی. همه ی این کارها که محتاج دیکتاتوری انقلابی بود به دشواری با مبارزه ی وسیع انتخاباتی سازگار می توانست بود. اما کائوتسکی کوچک ترین تصویری از این که انقلاب عملاً چیست ندارد. او فکر می کند که از جنبه ی نظری سازگار کردن با در عمل اجرا کردن یکی است.

کمیته ی مرکزی روز ۲۲ مارس را برای انتخابات کمون معین کرد؛ اما چون از خودش اطمینان نداشت، و از نامشروع بودن خود می ترسید، می کوشید که هم آهنگ با بنیادهای مشروع تری کار کند، از این رو وارد مذاکره ی مسخره و بی پایانی با اجتماع بی یار و یاور شهرداران و نمایندگان پاریس شد، و نشان داد که در صورت رسیدن به توافق، آماده برای تقسیم کردن قدرت است. در این میان وقتی گران بهاء از دست رفت.

مارکس، که کائوتسکی به عادت دیرین به او اعتماد دارد، در هیچ شرایطی پیشنهاد نکرده بود که در یک زمان و مقارن هم کمون انتخاب شود و کارگران به میدان جنگ اعزام گردند. در نامه ای که وی در ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ به

کوگلمان^{۱۴۴} نوشت که گارد ملی زودتر از حد لازم از قدرت خود به نفع کمون صرف نظر کرده است. کائوتسکی می گوید که از این عقیده ی مارکس «چیزی نمی فهمد». مطلب خیلی ساده است. مارکس به هر تقدیر دریافته بود که مسأله ای که در میان بود احراز قانونی بودن نبود بلکه وارد ساختن ضربتی مرگ بار به دشمن بود. لاورف، به حق، می گوید «اگر کمیته ی مرکزی از انقلابیون راستین تشکیل شده بود می بایست به نحوی دیگر عمل کند. برای آن خطائی کاملاً نابخشودنی بود که به دشمن ده روز فرجه داده شود، پیش از آن که انتخابات به عمل آید و مجمع کمون تشکیل شود در حالی که رهبران طبقه ی زحمت کش از ایفای وظیفه ای که بر عهده داشتند سرپیچیدند و این حق را که فوراً طبقه ی زحمت کش را رهبری کنند برای خود نشناختند. و با وضعی که بود پخته گی ضعیف احزاب مردم، کمیته ای به وجود آورد که آن ده روز نافع را بر خود فرض شمرد.»

اشتیاق کمیته ی مرکزی به این که قدرت را هر چه زودتر ممکن شود به حکومتی «قانونی» تسلیم کند، آن قدر از عقیده ی خرافی به دموکراسی صوری، که جایش هم بر روی هم خالی نبود، سرچشمه نمی گرفت که از بیم مسئولیت. کمیته ی مرکزی به بهانه ی این که سازمانی موقتی است، به رغم آن که همه ی وسایل مادی قدرت را در دست داشت، از لازم ترین و فوری ترین اقدام ها خودداری کرد. اما خود کمون قدرت را به طور کامل از کمیته ی مرکزی تحویل نگرفت و کمیته کاملاً بی رعایت تشریفات در همه ی کارها مداخله می کرد؛ و بدین ترتیب حکومتی دوگانه به وجود آمد که فوق العاده خطرناک بود، خاصه با توجه به اوضاع نظامی.

^{۱۴۴} - کوگلمان لودویگ، Ludwig Kügelmann، (۱۸۳۰-۱۹۰۲)، پزشک و جامعه گرای آلمانی. در ارتباط با کارل مارکس به «بین الملل دوم» پیوست.

در سوم ماه مه کمیته ی مرکزی نمایندگان به کمون فرستاد و درخواست کرد که وزارت جنگ زیر مراقبت آن کمیته گذاشته شود. بار دیگر، چنان که تیساگاری می نویسد، این مسأله مطرح شد که «کمیته ی مرکزی را باید منحل کرد، یا توقیف، یا به آن اعتماد کرد و اداره ی وزارت جنگ را به آن محول ساخت؟»

این جا دیگر موضوع اصول دموکراسی مطرح نبود بلکه این مسأله در میان بود که هیچ یک از دو طرف، یعنی سازمان غیرمسئول انقلابی به شکل کمیته ی مرکزی و سازمان دموکراتی کمون، برنامه ی مشخصی نداشت و حاضر بود که بار مسئولیت را بردوش دیگری بگذارد، اما در عین حال به کلی از قدرت صرف نظر نکند.

روابطی سیاسی در میان بود که می توان گفت هیچ یک درخور تقدیر نبود. اما کائوتسکی دل به این خوش دارد که «کمیته ی مرکزی هرگز نکوشید که این اصل را زیر پا گذارد که قدرت غائی متعلق است به نمایندگانی که با آرای عمومی برگزیده شده اند» از این حیث «کمون پاریس برابر نهاد جمهوری شوروی بود.»

وحدت حکومت نبود، تصمیم انقلابی وجود نداشت، قدرت تقسیم شده بود؛ و، در نتیجه انهدام سریع و سهمگین فرا رسید. اما برای جبران این وضع «اصل دموکراسی» زیر پا گذاشته نمی شد (آیا مایه ی تسلای خاطر نیست؟).

کمون دموکراتی و دیکتاتوری انقلابی

رفیق لنین به کائوتسکی خاطرنشان کرده است: تلاش برای این که کمون پاریس تجلی دموکراسی صوری شناخته شود، فریب نظری مطلق است. کمون

براساس سنت خود و نیز براساس درک نیرومندترین قسمت سیاسی خود، یعنی پیروان بلانکی تجلی دیکتاتوری شهر انقلابی بر کشور بود، انقلاب کبیر فرانسه نیز این صفت را داشت. انقلاب ۱۸۷۱ هم، اگر در روزهای اول درهم شکسته نشده بود، این صفت را می داشت. این واقعیت که در پاریس دولت براساس آرای عمومی انتخاب شده بود واقعیت بسیار مهم تری را نفی نمی کند، و آن عملیات نظامی کمون، یعنی یک شهر، علیه فرانسه ی دهقانی، یعنی یک کشور بود. انقلابیون کمون می بایست، برای راضی کردن دموکرات بزرگ کائوتسکی، به وسیله ی آرای عمومی از همه ی مردم فرانسه پرسیده باشند که آیا اجازه دارند با دسته های تی یر به جنگ بپردازند؟

کلام آخر این که در خود پاریس انتخابات وقتی انجام شد که طبقه ی متوسط، یا دست کم فعال ترین عنصرهای آن، فرار اختیار کرده، و سپاهیان تی یر شهر را تخلیه کرده بودند. طبقه ی متوسطی که در پاریس مانده بود، با وجود همه ی بی حیانی، از گردان های انقلابی می ترسید و انتخابات پاریس در زیر سلطه ی ترس، که پیش آهنگ چیزی اجتناب ناپذیر، یعنی وحشت سرخ، بود صورت پذیرفت. اما با این اندیشه دل خوش داشتن که کمیته ی مرکزی گارد ملی، که انتخابات کمون در زیر سایه ی دیکتاتوری- متأسفانه صوری و ضعیف- آن انجام شد اصول انتخابات عمومی را زیر پا نگذاشته است، در حکم با سایه ی جارو روفتن است.

کائوتسکی، که خود را با تمثیل های خشک سرگرم می کند، از این وضع استفاده می نماید که خواننده ی کتاب او با واقعیات آشنا نیست. در نوامبر ۱۹۱۷ ما هم در پتروگراد نوعی کمون (شورای شهر)، بر اساس دموکرات منش ترین نوع رأی گیری انتخاب کردیم و طبقه ی متوسط را مطلقاً

محروم نساختم. چون این انتخابات از طرف محافل طبقه ی متوسط را مطلقاً محروم نساخته ایم. چون این انتخابات از طرف محافل طبقه ی متوسط تحریم شد، اکثریت خردکننده ای به دست آوردیم. شورائی که دموکرات منشانه انتخاب شده بود تابع شورای (سویت) پتروگراد شد- یعنی دیکتاتوری طبقه ی زحمت کش را بر «اصل» آرای عمومی برتری نهاد و بعد از مدت کوتاهی خود را، با عمل خود، به نفع یکی از شاخه های شورای پتروگراد منحل کرد. بدین ترتیب شورای پتروگراد- که پدر حقیقی رژیم شوروی است- به مهر یک دموکراسی صوری مزین است که به هیچ روی از کمون پاریس^{۱۴۰} پای کمی ندارد.

کائوتسکی به ما می آموزد: «در انتخابات ۲۶ مارس، هیجده عضو برای کمون انتخاب شدند که پانزده تن آنان از حزب دولتی (تی پر)، و شش تن از طبقه ی متوسط تندرو و مخالف دولت بودند اما قیام (کارگران پاریس) را محکوم می کردند.»

«جمهوری شوروی هرگز به چنین ضدانقلابیونی اجازه ی نامزد شدن برای انتخابات را نمی داد، چه رسد به انتخاب شدن آنان. از سوی دیگر کمون، به احترام دموکراسی، کوچک ترین مانعی بر سر راه انتخاب مخالفان طبقه ی متوسط خود ایجاد نکرد.»

^{۱۴۰} - بی فایده نیست دانستن این که در انتخابات کمون پاریس در ۱۸۷۱ تعداد ۲۳۰،۰۰۰ تن شرکت کردند و در انتخابات شورای شهر پتروگراد در نوامبر ۱۹۱۷، با وجود تحریم انتخابات از طرف همه ی احزاب غیر از حزب خود ما و جناح چپ انقلابیون سوسیالیست که در پایتخت نفوذی نداشتند، ۳۹۰،۰۰۰ رأی آوردند. در ۱۸۷۱ جمعیت پاریس به دو میلیون می رسید و در ۱۹۱۷ جمعیت پتروگراد از دو میلیون بیشتر نبود. باید خاطر نشان کرد که روش انتخاباتی ما خیلی دموکرات مآب تر از آن ها بود، زیرا کمیته ی مرکزی گارد ملی انتخابات را براساس قانون انتخابات امپراتوری اجرا کرد.

در بالا دیدیم که کائوتسکی در این مورد سوراخ دعا را گم کرده است. نخست آن که در مرحله ی مشابه از گسترش انقلاب روسیه، انتخابات دموکراتی در کمون پتروگراد انجام شد که در آن حکومت شوروی سدی در برابر احزاب طبقه ی متوسط قرار نداد؛ و اگر کادت ها و انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها، که مطبوعات خاصشان مردم را به برانداختن حکومت شوروی دعوت می کردند، انتخابات را تحریم کردند، بدان سبب بود که در آن زمان هنوز فکر می کردند که به زودی به کمک نیروهای مسلح به کار ما پایان می بخشند. دوم آن که در کمون پاریس دموکراسی نبود که عملاً همه ی حزب ها را شامل شود. نمایندگان طبقه ی متوسط - محافظه کاران، آزادی خواهان، پیروان گامبتا- در آن راه نیافته بودند.

لاورف می گوید «تقریباً همه منفردان، در دم یا خیلی زود، شورای کمون را ترک گفتند. آنان می توانستند نمایندگان پاریس، به عنوان یک شهر آزاد و زیر فرمان طبقه ی متوسط، باشند، اما حضورشان در شورای کمون کاملاً بی جا بود، شورائی که خواه و ناخواه، به نحوی یک دست یا ناجور، به طور کامل یا ناقص، نماینده ی انقلاب زحمت کشان بود و تلاشی، هر چند ضعیف، برای ساختن صورت هانی از جامعه که با انقلاب سازگار باشد، به جا می آورد.» اگر طبقه ی متوسط پتروگراد انتخابات شهری را تحریم نکرده بود نمایندگان آن به شورای پتروگراد راه می یافتند و تا اولین قیام انقلابیون سوسیالیست و کادت ها در آن شورا می ماندند و پس از آن - با اجازه یا بی اجازه ی کائوتسکی-، اگر به موقع -همان طور که نمایندگان طبقه ی متوسط کمون پاریس از شورا بیرون رفتند- شورا را ترک نمی کردند احتمالاً توقیف

می شدند. جریان حوادث یکی می بود، فقط در برخی مراحل موقت، و در سطح، نوع دیگر رفتار می شد.

کائوتسکی با پشتیبانی از دموکراسی کمون، و در همان حال با متهم کردن آن به نداشتن وضعی قاطع در برابر ورسای، درک نمی کند که انتخابات کمون که با کمک دو پهلوی شهرداران و نمایندگان قانونی صورت گرفت بازتاب امیدی بود به یک توافق مسالمت آمیز با ورسای. همه ی نکته در همین جاست. رهبران نگران سازش بودند، نه مبارزه. توده ها هنوز از دایره او هام خود پافراتر نگذاشته، و مردان مشهور انقلابی بی لیاقت هنوز فرصت شناخته شدن نیافته بودند. همه ی چیزها که پهلوی هم قرار داده می شد نام دموکراسی به خود می گرفت.

ورمول^{۱۴۶} پند می داد: «ما باید با نیروی اخلاق خود را از دشمنان برتر نشان دهیم... نباید به آزادی و جان افراد تجاوز کنیم...» او که می کوشید از جنگ برادرکش احتراز شود، دست به دامن طبقه ی متوسط آزادی خواه، که تا آن وقت بی رحمانه مورد حمله ی او بود، زد تا «یک حکومت قانونی که مورد تأیید و احترام همه ی مردم پاریس باشد» برسر کار آید. روزنامه ی رسمی که به سردبیری لئونگه^{۱۴۷} ی انترناسیونالیست منتشر می شد نوشت: «سوء تفاهم غم انگیزی که در روزهای ژوئن (۱۸۴۸) دو طبقه ی جامعه را علیه یک دیگر مسلح کرد نمی تواند تجدید شود... خصومت طبقاتی دیگر وجود ندارد...» (۳۰ مارس.) و در جای دیگر: «حالا همه ی نزاع ها تخفیف

^{۱۴۶} - ورمول، اگوست ژان ماری Auguste Jean Marie Vermorel (۱۸۴۱-۱۸۷۱)، نویسنده فرانسوی، عضو کمون. در سنجر مجروح شد و در زندان ورسای درگذشت.

^{۱۴۷} - ژان لئونگه Jean Longuet (۱۸۷۶ تا ۱۹۳۸) و امیل واندرولد Emile Vandervelde ۱۸۶۶ تا ۱۹۳۸ رهبران اصلاح طلبان جناح راست حزب های سوسیالیست فرانسه و بلژیک؛ در جنگ جهانی اول به اعتبارات جنگی رأی موافق دادند. (ن)

می یابند زیرا که همه کس از احساس همبسته گی الهام گرفته است، برای این که هرگز کینه ی اجتماعی و دشمنی اجتماعی به این کمی نبوده است» (۳ آوریل/ ۱۴ فروردین).

در جلسه ی ۲۵ آوریل کمون، ژورد^{۱۴۸} به خود تیریک گفت، و گفته اش هم بی پایه نبود، که کمون «هرگز اصل مالکیت خصوصی را زیر پا نگذاشته است.» آنان بدین وسیله ها امیدوار بودند که بر افکار عمومی طبقه ی متوسط چیره شوند و راه را برای سازش باز کنند.

لاورف، به حق می گوید «این راه و رسم به هیچ روی دشمنان طبقه ی کارگر را، که می دانستند پیروزی آن چه خطری را برای آنان دربر دارد، خلع سلاح نمی کرد، و فقط نیروی کارگران را به هدر می داد، و به صورتی که بود عمداً آنان را در مقابل دشمنان آشتی ناپذیرشان کور کرده بود.»

اما این عقیده ی سستی را به نحوی پیچیده با مجازی که نامش دموکراسی بود، پیوند خورده بود. صورت قانونی مسخره ای بود که برای آنان موجب این فکر شده بود که مسأله را می توان بی مبارزه حل کرد. آرتور آرنو^{۱۴۹}، که عضو کمون بود، می نویسد: «تا جایی که به توده ی جمعیت مربوط است تا حدی این اعتقاد توجیه شده است که دست کم توافقی محرمانه با حکومت وجود دارد.» سازش کنندگان چون قادر به جذب طبقه ی متوسط نبودند، مانند همیشه، طبقه ی کارگر را فریب دادند.

^{۱۴۸} - ژورد، فرانسوا Frانسوا Jourde، (۱۸۴۳-۱۸۹۳)، عضو کمون. بعد از پیروزی تی پر زندانی شد و به کالدونی جدید تبعید گردید. از آن جا گریخت و در خارج کشور بود، تا پس از عفو عمومی ۱۲۵۶/۱۸۷۷ که به فرانسه برگشت.

^{۱۴۹} - آرنو، آرتور Arthur Arnould (۱۸۳۳-۱۸۹۵)، ادیب، نمایش نامه نویس، سیاستمدار فرانسوی. عضو کمون. پس از سقوط کمون به سوئیس پناهنده شد. بعد از عفو عمومی ۱۸۸۰ به فرانسه بازگشت.

در شرایطی که جنگ داخلی احترام ناپذیر و در شرف وقوع بود واضح ترین دلیل بر این که حکومت دموکراتی پارلمانی فقط مبین بیچارگی سازش کارانه ی گروه های رهبری بود تشریفات بی معنی انتخابات مکمل کمون در ۶ آوریل بود. آرتور آرنو می نویسد «در این زمان دیگر مسأله ی رأی دادن مطرح نبود. وضع چنان بحرانی شده بود که نه وقت بود و نه آرامش لازم برای اجرای صحیح انتخابات... همه ی کسانی که به کمون سرسپرده بودند در بالای استحکامات، یا در برج ها با پیش رفته ترین واحدها همراه بودند... هیچ کس اهمیتی به این انتخابات مکمل نمی داد. انتخابات در واقع پارلمان بازی صرف بود. آن چه مورد تقاضا بود شمردن تعداد رأی دهندگان نبود بلکه سرباز بود؛ این نبود که کشف شود که ما در کمون پاریس برنده ایم یا بازنده، بلکه دفاع از پاریس بود در مقابل نیروهای ورسای.» از آن چه گفته شد ممکن بود کائوتسکی دریابد که چرا در عمل، ترکیب کردن جنگ طبقاتی با دموکراسی بین طبقاتی، کار خیلی ساده ای نیست. میلی یر ۱۰۰ که یکی از بهترین مغزهای کمون بود در کتاب خود می نویسد: «کمون مجلس مؤسسان نیست، بلکه یک شورای نظامی است. فقط باید یک هدف داشته باشد: پیروزی؛ و یک سلاح: نیرو؛ و یک قانون: قانون نجات اجتماعی.»

لیساگاری رهبران را متهم می سازد که «هرگز نتوانستند بفهمند که کمون سنگر است نه اداره.»

^{۱۰۰} - میلی یر، ژان باتیست Jaen Baptiste Milliere، (۱۸۱۷-۱۸۷۱) روزنامه نویس و سیاستمدار فرانسوی. مخالف امپراتوری ناپلئون سوم. عضو کمون. پس از سقوط کمون به دست مخالفان تیرباران شد.

آخر سر شروع به فهمیدن کردند، اما دیگر دیر شده بود. کانتوسکی تا امروز نفهمیده است. و هیچ دلیلی هم در دست نیست که روزی آن را خواهد فهمید.

کمون، نفی زنده ی دموکراسی صوری بود، زیرا تکاملی که یافت اعلان برتری دیکتاتوری طبقه ی کارگر پاریس بود بر دهقانان سراسر کشور. و این واقعیت بر همه ی واقعیت های دیگر تسلط داشت. با وجود این پیروان بسیاری از آئین نامه های سیاسی در دل کمون در ظاهر به جنبه ی قانونی دموکراسی متشبث می شدند، و هر عمل کمون، هر چند برای پیروزی کافی نبود، برای آشکار ساختن جنبه ی غیر قانونی آن کفایت می کرد.

کمون- یعنی شورای شهر پاریس- قانون ملی سربازگیری را لغو کرد. روزنامه ی ناشر افکار خود را *روزنامه ی رسمی جمهوری فرانسه* نامید. هر چند با احتیاط اما به هر حال دست بر روی بانک دولتی گذاشت. جدائی دین از سیاست را اعلام کرد و کمک هزینه های کلیساها را حذف نمود. با سفارت های مختلف ارتباط برقرار کرد. و دیگر از این گونه. همه ی این کارها را به برکت دیکتاتوری انقلابی انجام داد. اما کلمانسو^{۱۰۱} دموکرات جوان این مزیت را قبول نداشت.

در جلسه ای که کلمانسو با کمیته ی مرکزی داشت گفت: «قیام آغازی غیرقانونی داشت... طولی نخواهد کشید که کمیته مورد ریشخند واقع خواهد شد و تصویب نامه های آن بی ارزش شمرده خواهد شد. وانگهی پاریس حق

^{۱۰۱} - کلمانسو، ژرژبنژامن George Benjamin Clemenceau، روزنامه نگار، طنزنویس، خطیب و از نام دارترین سیاست مداران فرانسوی. قیافه او و شجاعتش سبب شده بود که به او لقب بَر داده شود.

ندارد علیه فرانسه قیام کند و باید بی چون و چرا به قدرت مجمع ملی گردن بدهد.»

مسئله ای که برای کمون مطرح بود منحل کردن مجمع ملی بود. متأسفانه به این کار توفیق نیافت. امروز کائوتسکی می گوید که برای نیت تبهکارانه ی آن علل مخففه بجوید.

اشاره می کند که دشمنان کمونیان در مجمع ملی شاه طلبان بودند، حال که مخالفان ما در مجلس مؤسسان... سوسیالیست ها بودند و انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها. بی نوا به خسوف مغزی مبتلا شده است! کائوتسکی از منشویک ها و انقلابیون سوسیالیست دم می زند و تنها دشمن جدی ما، کادت ها را از یاد می برد. اینان بودند که حزب تی پیر روسی را تشکیل می دادند، یعنی دسته ای از ملاکان را با نام حق مالکیت: و پرفسور میلیوکف هر چه می توانست کوشید تا از آن «مرد بزرگ کوچک اندام» تقلید کند. به راستی هم خیلی زود، مدتی پیش از انقلاب اکتبر، میلیوکف سعی کرد که قیافه ی خود را به نوبت در میان چهار ژنرال کرنیلف، الکسه یف^{۱۰۲}، کالدین^{۱۰۳} و کراسنف جست و جو کند. و پس از آن کلچاک^{۱۰۴} همه ی احزاب را کنار زد و مجلس مؤسسان را منحل کرد حزب کادت ها، که تنها حزب جدی طبقه ی متوسط و از بیخ و بن شاه طلب بود، نه تنها از پشتیبانی او دریغ

^{۱۰۲} - آکسه یف، میخائیل واسیلیویچ، Alexiev یا Alekseev (۱۸۵۷-۱۹۱۸). ژنرال روسی، در جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۴-۱۹۰۵) و در جنگ جهانی اول شرکت کرد. و بعد از انقلاب به همکاری دیکین با بلشویک ها جنگید.

^{۱۰۳} - کالدین، الکسی ماکسیموویچ Aleksei Maksimovich Kaledin (۱۸۶۱-۱۹۱۸)، ژنرال روسی جنگ جهانی اول، فرمانده سوار نظام و لشکر ۱۲ م و لشکر ۸ م. بعد از انقلاب استعفا داد و به رهبری قزاق های دُن Don با بلشویک ها جنگید.

^{۱۰۴} - کلچاک، الکساندر Aleksandre Kolkak (۱۸۷۳-۱۹۲۰)، دریاسالار روس. فرمانده ارتش روس های سفید در جنگ داخلی بعد از انقلاب.

نورزید بلکه، برعکس، بیش از پیش نسبت به او احساسات صمیمانه و مساعد نشان داد.

منشویک ها و انقلابیون سوسیالیست نقش مستقلی در میان ما ایفا نکردند؛ درست مانند حزب کائوتسکی در رویدادهای انقلابی آلمان، همه ی خط مشی آنان مبتنی بر ائتلاف با کادت ها بود، و بدین ترتیب کادت ها را در وضعی قرار دادند که بی اعتنا به توازن نیروهای سیاسی، دستور صادر کنند. انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها فقط وسائل بینابین بودند برای این که در اجتماعات و انتخابات اعتماد سیاسی توده هائی را که به سبب انقلاب بیدار شده بودند جلب کنند و در اختیار حزب شاه طلب ضدانقلابی کادت ها بگذارند. بی آن که به نتیجه ی انتخابات بسته گی داشته باشند.

تابعیت دست نشانده وار اکثریت انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها از اقلیت کادت ها خود دشنامی بود که در زیر نقابی نازک به اندیشه ی «دموکراسی» داده می شد. اما این تمام داستان نیست.

در همه ی نواحی کشور که در آن ها رژیم «دموکراسی» بیشتر از حد عمر کرده بود به ناچار با یک کودتای آشکار ضدانقلاب به پایان رسید. از جمله چنین بود در اوکراین که رادای^{۱۰۰} دموکراتی که حکومت شوروی را به امپریالیزم آلمان فروخته بود به وسیله ی اسکوروپادسکی^{۱۰۶} طرف دار سلطنت وژگون گردید. و چنین بود در کوبان^{۱۰۷} که رادای دموکراتی زیر

^{۱۰۰} - رادا واژه ای اسلاوی است به معنی مجلس مشاورتی.

^{۱۰۶} - اسکوروپادسکی، پاول پتروویچ، Pavel Petrovich Skoropadski (۱۸۷۳-۱۹۴۵)، ژنرال روس در جنگ جهانی اول. بعد از جنگ و انقلاب در رأس واحدهای اوکراین با بلشویک ها جنگید و در اوکراین حکومتی تأسیس کرد که بر اثر ائتلاف های دموکراتی اوکرائین ساقط شد و اسکوروپادسکی به آلمان گریخت.

^{۱۰۷} Kuban -

پاشنه های دنیکین^{۱۰۸} افتاد. و چنین بود در سیبری- و این یکی مهم ترین تجربه ی «دموکراسی» ما شمرده می شود- که مجلس مؤسسان در نبودن بلشویک ها زیر سیطره ی صوری انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها و رهبری عملی کادت ها قرار داشت سرانجام به دیکتاتوری دریاسالار کلچاک هواخواه تزار منتهی شد و بالاخره، چنین بود در شمال، که مجلس مؤسسان دولت انقلابی سوسیالیست چایکفسکی^{۱۰۹}، تبدیل به نشان پرزرق و برقی شد برای حکومت ضدانقلابی ژنرال های انگلیسی و روسی. و چنین بود، یا هست، در ایالات کوچک ساحلی فنلاند، استونی، لاتویا، لیتوانی، لهستان، گرجستان، ارمنستان، که زیر پرچم ظاهری دموکراسی برتری زمین داران و سرمایه داران و میلیتاریست های بیگانه تحکیم یافته بود.

کارگر پاریس در ۱۸۷۱ و زحمت کش پتروگراد در ۱۹۱۷

یکی از خشن ترین و بی اساس ترین، و از جنبه ی سیاسی بی لطف ترین، مقایسه هائی که کائوتسکی بین کمون و روسیه ی شوروی می کند مربوط می شود به منش کارگران پاریس در ۱۸۷۱ و زحمت کشان پتروگراد در سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹. کائوتسکی اولی را دارای شور انقلابی و آماده

^{۱۰۸}- دنیکین، انتن ایوانوویچ Anton Ivanovich Denikin (۱۸۷۲-۱۹۴۷) ژنرال روسی جنگ اول جهانی. بعد از انقلاب به قفقاز گریخت و با الکسیف و کرنیلف به جنگ با بلشویک ها پرداخت. یک چند در جنوب حکومتی برپا کرد. در ۱۹۲۰ از بودینی شکست خورد و به قسطنطنیه، و بعد به پاریس رفت.

^{۱۰۹}- چایکفسکی، نیکولای واسیلیوویچ Nikolai Vasilivich Chaikovski، (۱۸۵۰-۱۹۲۶). انقلابی روس. در جوانی در نهضت های آزادی خواهی وارد شد. بعد از انقلاب به مخالفت با بلشویک ها برخاست و رئیس حکومت شمالی ارخانگل شد. بعد در خارج از کشور عزلت گزید.

برای بالاترین حد فداکاری معرفی می کند و دومی را خودخواه و بزدل و هرج و مرج طلب و بی احساس مسئولیت می داند.

کارگر پاریسی در پشت سر خود گذشته ای آن قدر مشخص داشت که نه محتاج به توصیه های انقلابی بود و نه نیازمند به محافظت از تمجیدهای کائوتسکی کنونی. با وجود این زحمت کش پتروگرادی دلیلی نمی دید که از مقایسه شدن با برادر بزرگ تر قهرمانش دوری کند. سه سال مداوم مبارزه ی کارگران پتروگراد- نخست برای قبضه کردن قدرت و بعد برای حفظ و تثبیت آن- داستانی استثنائی است از دلیری جمعی و فداکاری، در میان عذاب های بی سابقه ای به شکل گرسنگی و سرما و خطرهای دائمی.

کائوتسکی، چنان که در ارتباط با موضوع دیگر کشف توانیم کرد، گل های کمونیان را با غم انگیزترین عنصرهای رنجبران روسی می سنجد. از این حیث بین او و چاپلوسان طبقه ی متوسطی که در نظرشان کمونیان مرده بسیار جذاب تر از زندگان آنان هستند به هیچ روی فرقی نیست.

زحمت کشان پتروگرادی قدرت را چهار دهه و نیم بعد از پاریسیان قبضه کردند. این دور از زمان بسیار به سود ما گشته است. منش طبقه ی متوسط خرده پای پاریس قدیم، و قسمتی هم پاریس جدید، برای پتروگراد، که مرکز متمرکزترین صنعت جهان است، کاملاً بیگانه است. وضع اخیر وظیفه ی ما را در تحریک کردن و سازمان دادن و نیز در به کرسی نشاندن دستگاه شوروی بسیار آسان کرد.

زحمت کشان ما کوچک ترین اثری از سنت های انقلابی غنی کارگران فرانسوی نداشتند. اما در عوض، در آغاز انقلاب حاضر در حافظه ی نسل

سالمندر کارگران ما خاطره ی تجربه ی بزرگ انقلاب ۱۹۰۵ تازه بود، با شکست آن و وظیفه ی تقاصی که برعهده ی ما گذاشته بود.

کارگران روسی مانند فرانسویان از یک مکتب طولانی دموکراسی و حکومت پارلمانی، که زمانی عاملی مهم در تربیت سیاسی طبقه ی زحمت کش شمرده می شد، نگذشته بودند. اما، از سوی دیگر، طبقه ی کارگر روسی شرنگ از هم پاشیدگی و زهر شکاک بودن را که از چندی پیش هنوز اراده ی انقلابی زحمت کش فرانسوی را باز می دارد و امیدواریم زمان درازی نپاید- در روح خود نیازموده بود.

کمون پاریس، پیش از آن که مشکلات اقتصادی با تمام عظمت خود در برابر آن ظاهر شوند، متحمل شکستی نظامی شده بود. و با وجود صفات عالی جنگ جوئی کارگران پاریسی دردم معلوم شد که به سرنوشت نظامی کمون امیدی نمی تواند بود. بی تصمیمی و مصالحه کاری بالا، موجب فرو ریختن پائین شد.

فهرست حقوق گارد ملی براساس ۱۶۲،۰۰۰ سرباز و درجه دار و ۶،۵۰۰ افسر تنظیم شده بود، تعداد کسانی که به واقع به میدان جنگ می رفتند، خاصه پس از حمله ی ناموفق سوم آوریل برای شکستن محاصره، بین بیست تا سی هزار نفر بود.

این واقعیت ها به حیثیت کارگران پاریس لطمه نمی زند و به ما حق نمی دهد که آنان را بزدل و فراری بدانیم- هرچند چنان نبود که گریزی درمیان نباشد. برای ارتشی که در حال جنگ است، پیش از هر چیز، یک دستگاه اداری دقیق و منظم لازم است؛ و در کمون از این دستگاه کوچک ترین اثری نبود.

چنان که نویسنده ای حکایت می کند وزارت جنگ کمون اتاق تاریکی بود که در آن همه با هم تصادم می کردند. اتاق کار وزیر پُر بود از افسران و گاردهای معمولی که وسائل نظامی و خوردنی مطالبه می کردند و شکایت از آن داشتند که به آنان استراحت داده نمی شود. آنان به سربازخانه ها گسیل می شدند.

«یک گردان بیست تا سی روز در سنگر می ماند در حالی که گردان های دیگر پیوسته جزو ذخیره بودند... دیری نکشید که این بی توجهی انضباط را به کلی از میان برد. دلیران خیلی زود تصمیم گرفتند که فقط بر خود متکی باشند. دیگران از خدمت شانه خالی کردند. افسران نیز همین گونه رفتار می کردند. یکی پُست خود را ترک می کرد تا به یاری همسایه ای که زیر آتش بود بشتابد، دیگران روبه شهر می بردند و ...»

چنین رژیم بی کيفر نمی ماند، و کمون به خون کشیده شد. اما کائوتسکی در این مورد راه حل حیرت انگیزی دارد، سر را عاقلانه می جنباند و می گوید: «هر چه باشد جنگ آزمائی جنبه ی قوی طبقه ی زحمت کش نیست.»

این گفته ی کوتاه، که در خور پانگلوس^{۱۶۰} است کاملاً در سطح گفته ی دیگری است از کائوتسکی: «بین الملل، که در جوهر خود «ابزار صلح» است حربه ی خوبی برای استفاده در زمان جنگ نیست.»

به راستی می توان کائوتسکی را تمام و کامل، یعنی اندکی بالاتر از یک صفر گرد، در این کلمات قصار یافت.

^{۱۶۰} - پانگلوس، دکتر Dr. Pangloss از اشخاص کتاب کاندید نوشته ولتر- وی که مربی کاندید بود مردی بسیار خوشبین بود و در همه ی موارد، حتی سخت ترین، آن ها تکیه کلامش این بود: «بهترین وضع در بهترین جهانی که ممکن است»

آیا می بینید که جنگ آزمائی جنبه ی قوی طبقه ی زحمت کش نیست، و بین الملل برای زمان جنگ آفریده نشده است؟ کشتی کائوتسکی برای دریاچه ها و لنگرگاه های آرام ساخته شده است نه برای دریاها و پهناور، و نه هم برای زمان توفان. اگر این کشتی شکافی برداشته و آب در آن راه یافته و آرام آرام به ته دریا فرو می رود تقصیر توفان است، و این مقدار غیرلازم آب، و عظمت فوق العاده ی موج ها، و یک رشته حوادث پیش بینی نشده ی دیگر، که کائوتسکی وسیله ی حیرت انگیز خود را برای این گونه موارد نساخته است.

پرولتاریای بین المللی مسأله ای را که برای خود طرح کرد غلبه بر قدرت بود، بی آن که موضوعی که می گوئیم با این مسأله که آیا جنگ داخلی «عموماً» از پیامدهای اجتناب ناپذیر انقلاب هست یا نیست بسته گی داشته باشد. «عموماً» در این واقعیت شبهه نیست که به هر تقدیر، در روسیه و آلمان و قسمت هائی از اتریش- هنگری سابق پیش رفت طبقه ی زحمت کش شکل جنگ داخلی به خود گرفت، و آن هم نه تنها در جبهه های داخلی بلکه حتی در جبهه های خارجی. اگر جنگ آزمائی جنبه ی قوی طبقه ی زحمت کش نباشد و بین الملل کارگران فقط برای دوره های صلح مناسب باشد، آن گاه می توانیم صلیب هائی هم بر مزار انقلاب و سوسیالیزم برپا کنیم؛ زیرا که جنگ آزمائی کاملاً جنبه ی قوی هر کشور سرمایه داری است که بی جنگ برتری کارگران را نخواهد پذیرفت. در این صورت فقط اعلام این نکته باقی می ماند که این دموکراسی به اصطلاح «جامعه گرا» چیزی نیست جز صفت ملازم با جامعه ی سرمایه داری و حکومت پارلمانی طبقه ی متوسط یعنی آن

چه ابرت ها^{۱۶۱}، شیدمان ها^{۱۶۲} و رنودل ها^{۱۶۳} به آن عمل می کنند و آن چه ظاهراً هنوز کائوتسکی به زبان به آن معترض است.

جنگ آزمائی جنبه ی قوی کمون نبود. کاملاً صحیح است؛ و به همین دلیل است که در هم کوبیده شد؛ و چه بی رحمانه کوبیده شد!

فیو^{۱۶۴} آزادی خواه بسیار معتدل در زمان خود نوشت: «برای پاسخ گویی به این گونه کشتارها در تاریخ ملت های متمدن باید شدت عمل های سولا^{۱۶۵} و آنتونیوس و اکتاویوس^{۱۶۶} را به یاد بیاوریم. جنگ های دینی زمان آخرین پادشاهان والوا^{۱۶۷} و شب سن بارتلمی^{۱۶۸} و حکومت وحشت پیش این ها بازی هائی بچه گانه شمرده می شوند. فقط در هفته ی آخر ماه مه در پاریس ۱۷،۰۰۰ نعش شورشیان فدرال ها جمع آوری شد... و کشتار تا ۱۵ ژوئن هم چنان ادامه داشت.»

«بعد از همه چیز، جنگ آزمائی جنبه ی قوی طبقه ی زحمت کش نیست.»
راست نیست! کارگران روسی نشان داده اند که می توانند «ابزار جنگ» را هم خوب به کار به برند. در این جا ناظر گامی بسیار بزرگ به پیش در جهت

^{۱۶۱} - Ebert

^{۱۶۲} - فیلیپ شیدمان Philip Scheidmann ۱۸۶۵ تا ۱۹۴۷ و فریدریش ابرت Friedrich Ebert ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۵ دو سوسیال دموکرات جناح راست، رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان که از نقش میهن خود در جنگ جهانی اول پشتیبانی کردند. با عنوان عضو دولت، مسئول فرونشاندن طغیان انقلابی آلمان در ۱۹۱۸، و کشتن کارل لیب کنشت Karl Liebknecht و روزالوکزامبورگ Rosa Luxemburg بودند. (ن)

^{۱۶۳} - Renaudel

^{۱۶۴} - Fiaux

^{۱۶۵} - سولا Sulla، لوکیوس کرنلیوس (۱۳۸-۷۸ ق.م.) سردار و دیکتاتور رومی.

^{۱۶۶} - اکتاویوس Octavius خانواده ای رومی که مردان شمشیر و سیاست متعدد از آن بیرون آمدند، که از آن میان Gnaeus (متوفی ۸۷ ق.م.) باسولا هم کاری داشت.

^{۱۶۷} - والوا، سلسله پادشاهی فرانسه از ۱۳۲۸ تا ۱۵۸۹.

^{۱۶۸} - سن بارتلمی، شب، قتل عام ۳۰۰۰ از پروتستان های فرانسه به دستور شارل ششم پادشاه فرانسه در شب ۲۳ اوت ۱۵۷۲، موجب از سرگرفته شدن جنگ های مذهبی شد.

مقایسه با کمون هستیم. هرگز موضوع انکار کمون در کار نیست. زیرا که سنت های کمون در بیچارگی آن نیست. بلکه در ارائه ی کار آن است. کمون ضعیف بود. برای کامل کردن کار او ما نیرومند شده ایم. کمون درهم شکست. ما ضربت پشت سر ضربت بر جلادان کمون فرو می باریم. ما انتقام کمون را می گیریم و کین او را خواهیم خواست.

از ۱۶۷،۰۰۰ گارد ملی که حقوق می گرفتند بیست تا سی هزار تن به میدان جنگ رفتند. این عددها وسیله ی جالب دقتی هستند برای نتیجه گرفتن نقش دموکراسی صوری در یک دوره ی انقلابی. درباره ی رأی کمون پاریس تصمیم گرفته شد اما نه در انتخابات، بلکه در نبردهای با لشکریان تی یر. یک صد و شصت و هفت هزار گارد ملی نماینده ی توده ی بزرگ رأی دهندگان بودند. اما در حقیقت، در عرصه های نبرد، سرنوشت کمون به وسیله ی بیست تا سی هزار تن مشخص شد؛ اقلیت فداکار جنگ جو. این اقلیت تنها نماد: فقط با روشی دلیرانه تر و فداکارانه تر خواست اکثریت را بیان کرد. اما با این همه اقلیت بود. دیگران که در لحظه ی بحرانی رو پنهان کردند دشمن کمون نبودند؛ برعکس فعالانه یا منفعلانه از آن پشتیبانی کردند، اما از جنبه ی سیاسی کمتر هوشیار و کمتر مصمم بودند. در عرصه ی دموکراسی سیاسی سطح پائین تر هشیاری سیاسی شان به آنان مجال داد که فریب ماجراجویان و حقه بازان و نادرست های طبقه ی متوسط را بخورند، و نیز فریب دوست هائی کودن و نادان را، که در حقیقت خودشان خود را گول می زدند. اما در جنگ طبقاتی آشکار، تعداد بیشتر یا کمتری از اقلیت فداکار پیروی کردند. و این پیروی بود که به صورت تشکیل گارد ملی جلوه گر شد. اگر عمر

کمون درازتر می بود این رابطه ی بین جلوگیری و عمده ی قوای توده ی زحمت کش بیشتر از پیش استوار می شد. سازمانی که در جریان آنی مبارزه ی آشکار به وجود می آید، همانند سازمان توده های کارگر بدل به سازمان دیکتاتوری آن ها می شود، یعنی شورای نمایندگان زحمت کش مسلح.

در یک قطار نظامی شوروی، ۱۹۲۰

مارکس و کائوتسکی

کائوتسکی با بلند نظری نظریات مارکس درباره ی ترور (وحشت) را که در نویه راینیشه تسایتونگ^{۱۶۹} بیان شده بود بدین صورت کنار می گذارد که در آن زمان، می بیند که مارکس خیلی «جوان» بوده است و نظریاتش هنوز مجال نیافته بود که به وضع ضعف کاملی برسد که به وضوح در مورد برخی نظریه پردازان در دهه ی هفتم عمرشان دیده می شود. در برابر مارکس بی تجربه ی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ (مؤلف بیاتیه کمونیست) کائوتسکی از مارکس پخته و رسیده زمان کمون پاریس نقل می کند. و این مارکس در زیر قلم کائوتسکی یال های شیر خود را از دست می دهد و در برابر ما به صورت استدلال کننده بسیار محترمی ظاهر می شود که در برابر اماکن مقدس دموکراسی سر تعظیم فرود می آورد و به تقدیس آدمی اذعان می کند و در مقابل جاذبه های سیاسی شیدمان و واندرولده^{۱۷۰}، و به خصوص نوه ی جسمانی خودش ژان لونگه کمر تکریم خم می کند. خلاصه ی کلام، مارکس که از زندگی تجربه ها آموخته است، ثابت می کند که یکی از پیروان شایسته ی کائوتسکی است.

^{۱۶۹} - Neue Rheinische Zeitung

^{۱۷۰} - Vandervelde --» یادداشت پای صفحه ۱۰۸ مربوط به لونگه.

از کتاب فناپذیر جنگ داخلی در فرانسه، که صفحاتش در زمان خود ما از زندگی تازه و پرتحرکی بهره ور است، کائوتسکی فقط سطرهایی را به عنوان شاهد می آورد که در آن ها نظریه پرداز توانای انقلاب اجتماعی به بیان تباین جوان مردی کمونیان با وحشی گری خاص طبقه ی سوم حکومت ورسای پرداخته است. کائوتسکی این سطرها را به تباهی کشانیده و به ابتذال رسانیده است. مارکس به صورت واعظ بشریت از هم گسیخته و حواری عشق کلی به نوع بشر جلوه می کند! درست مثل این که از بودا یا لئو تولستوی^{۱۷۱} صحبت کنیم... از طبیعی هم طبیعی تر است که در مقابل آن تبلیغات بین المللی که مردان کمون را رجاله و زنان کمون را بدکاره نمایان می ساخت، در مقابل اتهامات زشتی که برای جنگ جویان مغلوب قیافه ای را می ساخت که از تخیل منحنط طبقه ی متوسط غالب ترشح کرده بود، مارکس مجبور بود بر آن خصایل محبت و شرافتی تکیه کند که بیشتر اوقات روی دیگر سکه بی ارادگی بود. مارکس، مارکس بود. نه فضل فروشی میان تهی بود و نه هم مدافع قانونی انقلاب: وی تحلیلی علمی از کمون را با دفاع انقلابی از آن ترکیب کرده بود؛ نه تنها توضیح داد و انتقاد نمود، بلکه به دفاع پرداخت و مبارزه کرد. اما با تأکید بر ملایمت کمون که شکست خورد، جای تردید در اقداماتی که کمون بایستی کرده باشد تا شکست نخورد باقی نگذاشت.

مؤلف جنگ داخلی کمیته ی مرکزی، یعنی نمایندگان شورای گارد ملی آن روز، را متهم می کند که جای خود را زودتر از حد لازم به کمون انتخابی واگذاشت. کائوتسکی دلیل چنین ملامتی را «نمی فهمد». این ناهمی صادقانه یکی از نشانه های تنزل فکری کائوتسکی در مورد مسائل کلی انقلاب است.

^{۱۷۱} - تولستوی، لو (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نویسنده نامدار روس. «جنگ و صلح، آنکارنینا، رستاخیز...»

بنابر نظر مارکس، مقام اول در امور بایستی به هیأت صرفاً مبارزی، یعنی مرکزی برای شورش و برای عملیات نظامی علیه ورسای، داده شده باشد نه به مرکز سازمان یافته حکومت دموکراسی کارگری. نوبت این مرکز بعد می رسید.

مارکس کمون را متهم می کند که در دم به ورسای حمله نکرد و وضع تدافعی به خود گرفت، وضعی که همواره «مردمی تر» جلوه می کند، و امکان بیشتر به توسل به قوانین اخلاقی و به تقدس زندگی آدمی می دهد. اما در شرایط جنگ داخلی هرگز به پیروزی نمی انجامد. از سوی دیگر مارکس قبل از هر چیز و بیشتر از هر چیز خواستار پیروزی انقلابی بود. هیچ جا، حتی با یک کلمه، این اصل را القاء نمی کند که دموکراسی چیزی است که بالاتر از مبارزه ی طبقاتی قرار دارد. برعکس، باید دید که مارکس، نه آن سردبیر جوان روزنامه ی *راین* بلکه مؤلف پخته ی *سرمایه (کاپیتال)* است؛ مارکس راستین ما با آن یال های انبوه چون شیر که هنوز زیر دست آرایش گران مکتب کائوتسکی نیفتاده است، با چه تحقیر پرمایه ای از «جو تصنعی حکومت پارلمانی» سخن می گوید، حکومتی که در آن کوتوله هائی جسمی و روحی مانند تی یر غول جلوه می کنند! بعد از انتشار جزوه ی خشک و فضل فروشانه ی کائوتسکی، جنگ داخلی مانند باد توفنده ای عمل می کند که فضا را صاف و روشن می سازد.

با وجود تهمت های کائوتسکی، میان مارکس و این نظریه که دموکراسی آخرین و مطلق ترین و عالی ترین محصول تاریخ است هیچ وجه مشترکی نیست. گسترش جامعه ی طبقه ی متوسط، که دموکراسی معاصر از آن سر برآورده است. به هیچ روی نماینده ی سیر آن دموکراسی کودنی نیست که

پیش از جنگ در رویای بزرگ ترین خیالباف سوسیالیست درباره ی
دموکراسی- یعنی ژان ژورس^{۱۷۲}، و اکنون در رویای فاضل ترین فضل
فروش- یعنی کارل کائوتسکی، بوده است. مارکس در حکومت امپراتوری
ناپلئون سوم «تنها صورتی از حکومت» را می بیند «که در زمان آن طبقه ی
متوسط امکان حکومت بر مردم را از دست داد حال آن که طبقه ی کارگر هنوز
آن را به دست نیاورده بود... بدین ترتیب، در نظر مارکس، بنایپارت
گرائی^{۱۷۳} آخرین صورت قدرت طبقه ی متوسط است، نه دموکراسی. ممکن
است فرهیخته گان بگویند که مارکس اشتباه می کرد زیرا که امپراتوری
بنایپارتی برای مدت نیم قرن جای خود را به «جمهوری دموکراتی» داد. اما
مارکس اشتباه نمی کرد. در عمق مطلب حق با او بود. جمهوری سوم دوره ی
پوسیدگی کامل دموکراسی بوده است. بنایپارت گرائی در بازار بورس جمهوری
پوانکاره- کلمانسو تجلی صیقلی تری داشت تا در امپراتوری دوم. راست است
که جمهوری سوم تاج امپراتوری بر تارک نداشت، اما در عوض سایه ی تزار
روسیه بر روی آن تصویر انداخته بود.

مارکس در ارزش یابی که از کمون کرده با کمال دقت از سکه های از رواج
افتاده ی اصطلاحات دموکراتی اجتناب کرده است. می نویسد: «کمون پارلمان
نبود بلکه بنیانی کارگری بود، و در خود قوه های اجراکننده و قانونگذار را
یکی کرده بود.» مارکس در مقام اول صورت خاص دموکراتی کمون را پیش

^{۱۷۲}- ژورس، ژان Jean Jaures (۱۸۵۹-۱۹۲۴)، سیاست مدار فرانسوی. مؤسس حزب
جامعه گرای فرانسه در ۱۹۰۱ و هم کار در تأسیس حزب جامعه گرای SFIO
^{۱۷۳}- بنایپات گرائی Bonapartism اصطلاحی مارکسیستی است، که مبین حکومتی
دیکتاتوری یا رژیم دارای رنگی از دیکتاتوری که در دوره ای زمامدار است که حکومت
طبقه ی تأمین نیست؛ بنای آن بیشتر بر دیوان سالاری دولت و نیروهای پلیس و نظامیان است تا
بر احزاب پارلمانی یا جنبش توده ای. (ن)

نمی کشد بلکه به جوهر طبقاتی آن توجه دارد. می دانیم که کمون ارتش منظم و پلیس را منحل کرد و امر به ضبط دارائی کلیسا داد. کمون این کارها را با حقی که از دیکتاتوری انقلابی پاریس کسب کرده بود اجرا کرد بی آن که از دموکراسی کلی کشور که در آن زمان صورت «قانونی تر» آن در انجمن ملی تی یر دیده می شد اجازه بگیرد. اما انقلاب با آرای عمومی به منصفه ی بروز نمی رسد. مارکس می گوید: «انجمن ملی نه چیزی بیشتر بود و نه چیزی کمتر از یکی از فروغ انقلاب که تجسم راستین آن پاریس مسلح بود.» و این چقدر با دموکراسی صوری فاصله دارد!

مارکس می گوید: «لازم بود که نظامات کمون در پاریس و در مراکز فرعی اجرا شود و دستگاه حکومت مرکزی در شهرستان ها به حکومت مردمی تولیدکنندگان تسلیم گردد.» پس مارکس مسأله ی پاریس انقلابی را نه با توجه به پیروزی آن به مجمع ظریف مؤسسان می نگرد بلکه نگران یک سازمان متمرکز کمون هاست که به جای آن که براساس اصول خارجی دموکراسی ساخته شده باشد پایه اش بر اصالت حکومت مردمی تولیدکنندگان باشد.

از دلایل کائوتسکی علیه قانون اساسی شوروی نامستقیم بودن انتخابات است که با قوانین تثبیت شده ی دموکراسی طبقه ی متوسط مغایرت دارد. مارکس نهاد کارگری پیشنهادی برای فرانسه را با این عبارت ها مشخص می کند: «اداره ی امور کلی کمون های ده هر بخش به انجمن نمایندگان مختاری که در شهر عمده ی آن بخش تشکیل می شود محول گردد و انجمن های بخش به نوبت خود نمایندگانی به مجمع ملی که مقرر آن در پاریس است بفرستند.»

به طوری که می بینیم مارکس، به هیچ وجه از درجه های مختلف انتخابات نامستقیم کوچک ترین نگرانی نداشت، و این تا جایی بود که مربوط به سازمان کشوری خود طبقه ی زحمت کش می شد. در چارچوب دموکراسی طبقه ی متوسط نامستقیم بودن انتخابات موجب در هم شدن خطوط فاصل بین حزب ها و طبقه ها می شود، اما در «حکومت مردمی تولید کنندگان» یعنی در حکومت طبقاتی کارگران، نامستقیم بودن انتخابات مسأله ای سیاسی نیست بلکه از مقتضیات فنی حکومت مردم بر مردم است، و تا حدودی ممکن است دارای همان مزایایی باشد که در قلمرو سازمان اتحادیه های کارگری برقرار است.

صاحبان غرض در دموکراسی از نابرابری تعداد نمایندگان کارگران و دهقانان خشمگین هستند، اما در قانون اساسی شوروی این نابرابری بازتاب تفاوت نقش های انقلابی شهر و روستاست. مارکس می نویسد: «کمون میل داشت که تولید کنندگان روستائی را زیر رهبری فکری شهرهای مرکزی بخش های آن ها قرار دهد و بدین ترتیب کارگران شهری را نگاه دارندگان طبیعی منافع آنان سازد.» مسأله این نبود که بر روی کاغذ دهقان با کارگر شهری مساوی شناخته شود بلکه دهقان از نظر معنوی می بایست به سطح کارگر ارتقا پیدا کند. مارکس درباره ی همه ی مسائل کشوری کارگری براساس پویائی انقلابی نیروهای زنده تصمیم می گیرد نه برطبق رفت و آمد سایه ها بر روی پرده های بازاری حکومت دموکراسی.

کائوتسکی برای به انتهای حد رسانیدن عدم توازن مغزی خود منکر قدرت جهانی شوراهای کارگری می شود، بر این پایه که مرزی قانونی بین طبقه ی زحمت کش و طبقه ی متوسط وجود ندارد. کائوتسکی منشأ قدرت قراردادی

دیکتاتوری شوروی را در ماهیت نامشخص تقسیمات اجتماعی درمی یابد. مارکس درست عکس این را می بیند: «کمون شکل حکومتی فوق العاده کشدار بود حال آن که شکل های دیگر حکومت مقدم بر آن متحمل محدودیت بسیار بودند. راز آن در این نهفته است که کمون در جوهر خود حکومت طبقه ی کارگر بود و نتیجه ی مبارزه ی بین طبقه ی تولیدکنندگان و طبقه ی صاحبان درآمدهای اختصاصی، و شکلی سیاسی بود که از مدتی پیش جستجو می شد و به وسیله آن ممکن بود آزادی اقتصادی کار تحقق پذیرد.» راز کمون عبارت از این بود که در واقع در ذات خود یک حکومت طبقه ی کارگر بود. این راز، که مارکس آن را برملا ساخته است، برای کائوتسکی هنوز رازی است که با هفت مهر مهمور شده است.

فریسیان^{۱۷۴} دموکراسی با خشم از اقدام های ستم گرانه ی حکومت شوروی در بستن روزنامه ها و در توقیف ها و اعدام ها سخن می گویند. مارکس به «سوءاستفاده های زشت مزدوران مطبوعاتی» و به سرزنش های «نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط» درباره ی شدت عمل های کمون چنین پاسخ می گوید: «ورسای نشینان که به آتش جنگ های علنی خونینی که علیه پاریس افروخته بودند قانع نبودند می کوشیدند که محرمانه با فساد و دسیسه در آن رخنه کنند. آیا کمون می توانست در چنان زمانی بی آن که بی شرمانه به رسالت خود خیانت کند همان صورت های عادی آزادی گرانه را مراعات کند که گویی صلح کامل در اطراف آن برقرار است؟ اگر حکومت کمون در روحیه با حکومت تی یر برابری می کرد دیگر مجالی برای تعطیل روزنامه های حزب در پاریس یا حذف روزنامه های کمون در ورسای

^{۱۷۴} - «فریسیان»، یکی از دو فرقه دینی و سیاسی یهود که افراطی بود و تا ۱۳۵م. فعالیت داشت. فرقه دیگر «صدوقیان» بود.

نمی ماند.» بدین ترتیب آن چه را کائوتسکی به نام اصول مقدس دموکراسی خواستار است مارکس با انگ خیانت در امانتی شرم آور قرین می سازد. در مورد ویرانگری که کمون به آن متهم است و اکنون حکومت شوروی در مظان آن اتهام است مارکس از آن با عنوان «مرحله ای اجتناب ناپذیر و نسبتاً بی اهمیت در منازعه ای غول آسا بین نظام نوزاد و نظام کهن در حال سقوط یاد می کند.» در هر جنگی از ویرانی و بی رحمی گریزی نیست. فقط چاپلوسان می توانند این دو کار را «در جنگی که بین بردگان و کسانی که بر آنان ستم می کنند درگیر می شود» و به قول مارکس عادلانه ترین جنگ هاست جنایت بنامند و باز هم کائوتسکی، این مرد مخوفی که ما را متهم می سازد، در کتابش یک کلمه از این واقعیت سخن به میان نمی آورد که در وضع دفاع انقلابی دائمی از خویش هستیم زیرا که در جنگی شدید با ستم گران جهانی درگیریم، «تنها جنگ عادلانه ی تاریخ».

و باز هم کائوتسکی موی می کند و مویه می کند که حکومت شوروی در دوره ی جنگ داخلی از روش سخت گروگان گیری استفاده کرده است؛ و بار دیگر مقایسه ی بی مورد و ناشرافت مندانه ی بین حکومت وحشی شوروی و حکومت مردمی کمون را پیش می کشد. عقیده ی مارکس در این باره روشن و قاطع ظنین می افکند: «وقتی که تی پر، هم از آغاز اختلاف، عمل انسانی تیرباران کردن کمونیان اسیر را به موقع اجرا گذاشت، کمون برای حفظ جان آنان چاره ای نداشت جز دست زدن به عادت پروسی گروگان گرفتن. جان گروگان ها بارها و بارها به تاوان تیرباران شدن اسیران از طرف ورسای نشینان بریاد رفت. چگونه ممکن بود بعد از حمام خونی که سربازان ماک ماهون ورود خود به پاریس را با آن جشن گرفتند جان آن گروگان ها

مصون بماند؟» و اینک ما، هم صدا با مارکس، می پرسیم ممکن بود در شرایط جنگ داخلی رفتار دیگری شود در حالی که ضدانقلاب، که بخش قابل توجهی از سرزمین های کشور را زیر اشغال داشت، هر وقت که می خواست می توانست کارگران نامسلح و زنان و مادران آنان را بگیرد و تیرباران کند یا به دار آویزد؟ چه می توانستیم کرد جز این که تا می شد از این طبقه ی متوسط محبوب و مورد اعتماد، گروگان بگیریم و بدین ترتیب همه ی طبقه ی متوسط را زیر شمشیر داموکلس مسئولیت متقابل قرار دهیم؟

دشوار نیست نشان دادن این که، روز به روز در طول جنگ داخلی، همه ی اقدام های شدیدی که حکومت شوروی می کرد به عنوان وسایل دفاع انقلابی به آن تحمیل می شد. در این جا به بیان جزئیات نمی پردازیم. اما برای آن که محکی جزئی برای ارزیابی اوضاع مبارزه داده باشیم به یاد خواننده می آوریم که در زمانی که گاردهای سفید با شرکت متحدان انگلیسی و فرانسوی شان بی استثناء هر کمونیستی را که به دستشان می افتاد تیرباران می کردند، ارتش سرخ همه ی اسیران جنگی، از جمله افسران بلند پایه ی آنان، را از کشتن معاف کردند.

مارکس نوشته است: «طبقه ی کارگر، که وظیفه ی تاریخیش را کاملاً درک کرده و قهرمانانه مصمم به اجرای هر چه کامل تر وظیفه ی خود شده است، ممکن است به افراط های زشت روزنامه نگاران مزدور و به توجه آگاهانه ی نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط، که مبتذلات باسمه ای جاهلانه و مهملات سرشتی خود را بالحن دانشمندانه ی مبشران آثار منزه علمی بیان می کنند، با تبسمی از سر تحقیری ملایم پاسخ گوید.»

اگر نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط گاهی در لباس نظریه پردازان
بازنشسته ی بین الملل دوم ظاهر شوند این امر حق مهمل بودن را از مهملات
سرشتی آنان سلب نمی کند.

در یک قطار نظامی شوروی، ۱۹۲۰

درس های کمون پاریس

هر بار که در تاریخ کمون پژوهش می کنیم آن را در سیمای تازه ای می بینیم؛ و این از برکت تجربه ای است که در مبارزه های انقلابی بعدی و، بالاتر از همه، از آخرین انقلاب های، نه تنها روسی بلکه آلمانی و مجارستانی نیز، کسب کرده ایم. جنگ فرانسه و آلمان انفجاری خونین بود و منادی کشتار بزرگ جهانی، کمون پاریس آدرخشی بود مبشر انقلاب جهانی کارگری.

کمون دلیری توده های کارگری، و استعدادشان برای یک پارچه شدن، و هنرشان برای فدا کردن خود در راه آینده را به ما نشان می دهد؛ اما در همان زمان بی استعدادی توده ها را در انتخاب مسیر، و بی تصمیمی آن ها را در رهبری جنبش، و تمایل شوم آن ها را به متوقف ماندن بعد از نخستین کامیابی ها، و در نتیجه دادن مجال تازه کردن نفس و استقرار مجدد در موضع ها به دشمن را، نمایان می سازد.

کمون خیلی دیر تشکیل شد. برای آن امکان داشت که روز چهارم سپتامبر قدرت را قبضه کند، و اگر چنین کرده بود کارگر پاریسی می توانست با یک ضرب خود را در مقام رهبری کارگران کشور قرار دهد و مبارزه ی آنان را علیه همه ی نیروهای گذشته و علیه بیسمارک، و نیز علیه تی یر رهبری کند. اما این همه به دست یاوه گویان دموکرات، یعنی نمایندگان پاریس در مجلس افتاد. طبقه ی زحمت کش پاریس نه حزبی داشت و نه رهبرانی که به سبب مبارزه های قبلی با آنان پیوند نزدیک یافته باشد. افراد طبقه ی متوسط خرده پای میهن پرست، که خود را جامعه گرا می پنداشتند و چشم

پشتیبانی از طرف کارگران را داشتند، در واقع نسبت به یک دیگر بی اعتماد بودند. آنان موجب شدند که اعتماد طبقه ی کارگر به خودش متزلزل شود؛ پیوسته در پی یافتن حقوق دانان نامور و روزنامه نگاران و نمایندگان مجلس، با توشه ای فقط مرکب از مثنی عبارات های انقلابی، بودند تا رهبری جنبش را به آنان واگذارند.

همان دلیلی که موجب شد فاور^{۱۷۵}، پیکار^{۱۷۶} و گارنیه پاژ^{۱۷۷} و شرکا در چهارم سپتامبر در پاریس به قدرت برسند مجال داد که پل بنکور^{۱۷۸}، واران^{۱۷۹} و رنودل^{۱۸۰} و بسیاری دیگر، چندی اربابان حزب طبقه ی کارگر شوند.

رنودل ها و پل بنکورها، حتی لونگه ها و پرسمان ها^{۱۸۱}، به حکم علانق و نیز عادت های روشن فکریشان به ژول فاور و ژول فری^{۱۸۲} نزدیک ترند تا

^{۱۷۵} - فاور، ژول Jules Favre ، (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۰)، وکیل دعای و سیاست مدار فرانسوی. جمهوری خواه، عضو حکومت دفاع ملی، عضو آکادمی فرانسه.

^{۱۷۶} - Picard

^{۱۷۷} - لوئی انتوان گارنیه پاژ Louis- Antoine Garnier- Pages (۱۸۰۳ تا ۱۸۷۸)، و ژول فاور Jules Favre (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۰) ارنست پیکار Ernest Picard (۱۸۲۱ تا ۱۸۷۷): جمهوری خواهان طبقه ی متوسط میانه رو؛ وزیران دولت تی یی Thiers، در هم کوبندگان کمون پاریس. (ن)

^{۱۷۸} - پل بنکور، ژرف Joseph Paul- Bencour، (۱۸۷۳ تا ؟) روزنامه نگار و سیاستمدار فرانسوی. نماینده ی مجلس، وزیر کار، سناتور، نخست وزیر. طرف دار جدی جامعه ی ملل بود.

^{۱۷۹} - A. Varenne

^{۱۸۰} - پی یی رنودل P. Renaudel (۱۸۷۱ تا ۱۹۳۵) و ژرف پل بنکور - Joseph Paul Boncour (۱۸۷۳ تا ؟) الکساندر واران Alexandre Varenne (۱۸۷۰ تا ۱۹۴۷) رهبران حزب سوسیالیست فرانسه، میهن پرستان افراطی سوسیال در جنگ جهانی اول. (ن)

^{۱۸۱} - Pressemane

^{۱۸۲} - فری، ژول Gules Ferry (۱۸۳۲-۱۸۹۳)، سیاست مدار فرانسوی. وقتی وزیر آموزش و پرورش بود تحصیلات رایگان را اجرا کرد و در وزارت خارجه به توسعه ی مستعمرات پرداخت.

به طبقه ی کارگر انقلابی. عبارت پردازی های جامعه گرامآبانه آنان چیزی جز نقابی تاریخی نیست که به آنان مجال می دهد خود را بر توده ها تحميل کنند؛ و درست به سبب آن که فاوور و سیمون و پیکار و دیگران از یک سلسله عبارت دموکراتی و آزادی خواهانه استفاده و سوءاستفاده کردند پسران و پسرزادگان آنان باید به عبارت پردازی های جامعه گرامآبانه توسل جویند. اما پسران و نوه گان هم چنان لایق پدران خود باقی مانده اند و به کار خود ادامه می دهند. و وقتی که لازم آید که نه درباره ی گروهی از وزیران، بلکه درباره ی داشتن این مسأله ی خیلی مهم تر تصمیم گرفته شود که کدام طبقه ی باید در فرانسه به قدرت برسد رنودل و وارن و لونگه و همانندهای آنان در اردوگاه میلران، همکار گالیفه ی قصاب کمون، قرار می گیرند... وقتی که ژاژخوایان انقلابی تالارها و پارلمان خود را، در زندگی حقیقی، با انقلاب رویاروی می بینند هرگز آن را باز نمی شناسند.

حزب کارگران- حزب راستین کارگران- دستگاهی برای نمایش های پارلمانی نیست؛ بلکه تجربه ی انباشته و سازمان یافته ی طبقه ی کارگر است. فقط با کمک این حزب که بر تاریخ کامل گذشته اش استوار است- می توان از جنبه ی نظری، راه گسترش و مرحله های مختلف آن را پیش بینی کرد و دستورهای لازم برای کار را از آن بیرون کشید، و طبقه ی کارگر را از این که همیشه تاریخ خود را از نو آغاز کند، و نیز از تردید و از بی تصمیمی و اشتباه، بازداشت.

طبقه ی کارگر پاریس چنین حزبی نداشت- جامعه گرایان طبقه ی متوسط، که در کمون می لولیدند، چشم به آسمان می دوختند و انتظار معجزه ای یا رهبری پیغمبرانه ای داشتند، با تردید عمل می کردند، و در همان حال توده ها

کورانه با دست مالیدن راهی می جستند و از بی تصمیمی بعضی و هوس بازی بعضی دیگر سرگیجه گرفته بودند. نتیجه آن که انقلاب در میان آنان خیلی دیر ظهور کرد، زمانی که پاریس در حلقه ی محاصره بود- شش ماه گذشت تا طبقه ی کارگر توانست درس های انقلاب های گذشته و جنگ های زمان سابق و خیانت های مکرر دموکراسی را به یاد آورد و قدرت را در دست گیرد.

ثابت شد که این شش ماه فرصت از دست رفته ی جبران ناپذیری بود. هرگاه حزبی با عمل متمرکز انقلابی در سپتامبر ۱۸۷۰ در رأس طبقه ی کارگر فرانسه بود، تمام تاریخ فرانسه و همه ی تاریخ بشر در مسیر دیگری قرار می گرفت.

اگر در هیجدهم مارس قدرت به دست کارگران پاریس افتاد نه از آن روی بود که قدرت به عمد قبضه شده باشد، بلکه بدان سبب بود که دشمنان پاریس را ترک گفته بودند.

این دشمنان زمینه را به طور مداوم از دست می دادند؛ کارگران آنان را خوار می شمردند و دشمن می داشتند، طبقه ی متوسط خرده پا دیگر به آنان اعتماد نداشت و طبقه ی متوسط بالا می ترسید که آنان دیگر قدرت دفاع از خود را نداشته باشند. سربازان، خصم افسران بودند. دولت از پاریس گریخت تا نیروهای خود را در جای دیگری متمرکز سازد. در این هنگام بود که طبقه ی کارگر حاکم بر وضعیت شد.

اما این واقعیت را فقط روز بعد دریافت. انقلاب به نحوی نامنتظر سر رسید. این نخستین توفیق منشاء دیگری برای بی ارادگی بود. دشمن به ورسای گریخته بود. آیا این خود پیروزی نبود؟ در آن لحظه درهم شکسته شدن دستگاه حکومت ممکن بود تقریباً بی ریختن خون صورت بپذیرد. در پاریس

ممکن بود همه ی وزیران، تی یو را در رأس آنان، به اسارت گرفت. هیچ کس برای دفاع آنان دست بلند نمی کرد. اما سازمانی از یک حزب متمرکز وجود نداشت تا نظر جمعی درباره ی وقایع و وسایل خاصی برای اجرای تصمیم های خود داشته باشد.

باقی مانده ی پیاده نظام نمی خواست به ورسای عقب نشینی کند. رابطه بین افسران و سربازان به مویی بسته بود. اگر دستگاه مرکزی اداره ی کنده ای در پاریس بود چند صد نفر، و حتی چند ده نفر، از کارگران مطمئن و ارادتمند را جزء ارتشی که عقب نشینی می کرد جا می داد (امکان این کار بود) و به آنان تعلیم می داد که به آتش نارضائی سربازان از افسران دامن بزنند و از نخستین لحظه ی روانی مساعد استفاده کنند و سربازان را از بند افسرانشان آزاد سازند و به پاریس بازگردانند تا با ملت متحد شوند. بنابر تأیید خود پشتیبانان تی یو این کار تحقق پذیر بود. اما حتی یک تن به فکر این کار نیفتاد. اصلاً کسی نبود که به فکر چنین کاری بیفتد. وانگهی در گرماگرم چنان رویدادهای بزرگ چنین تصمیم هائی فقط به وسیله ی حزبی انقلابی گرفته تواند شد که خواستار انقلاب باشد و خود را برای آن آماده کند، و گنج نشود؛ به وسیله ی حزبی که عادت کرده باشد به داشتن نظر جامع و نرسیدن از عمل کردن.

حزبی عملی، و درست همان چیزی که کارگران فرانسوی نداشتند. کمیته ی مرکزی گارد ملی در حقیقت در حکم شورای نمایندگان کارگران مسلح و طبقه ی خرده پاست. چنین شورائی که مستقیماً به وسیله ی توده هائی که راه انقلاب را برگزیده اند انتخاب شده است ابزاری عالی برای عمل است. اما در عین حال، و درست به سبب ارتباط مقدماتی و بی واسطه

با توده هائی که در حالتی هستند که انقلاب آنان را در ر بوده است، نه تنها جنبه های قوی بلکه جنبه های ضعیف توده ها را نیز منعکس می سازد؛ و در آغاز جنبه های ضعیف را بیشتر از جنبه های قوی منعکس می کند: روح بی تصمیمی و انتظار و گرایش به فعال نبودن بعد از نخستین موفقیت ها.

کمیته ی مرکزی گارد ملی نیاز به رهبری شدن داشت. لازم بود سازمانی باشد که تجربه ی سیاسی طبقه ی زحمت کش را تجسم بخشد و همیشه، نه تنها در کمیته ی مرکزی بلکه، در لشکرها، و در گردان ها، و در ژرف ترین بخش های طبقه ی کارگر فرانسوی حاضر باشد. حزب می توانست به وسیله ی شوراهای نمایندگان، در صورتی که این شوراها عضو گارد ملی بودند، با توده ها تماس دائم داشته باشد و وضع روحی آن ها را بداند. مرکز رهبری آن می توانست هر روز شعاری را برگزیند که به وسیله ی جنگ جویان حزب به میان توده ها راه یابد و فکر و اراده ی آن ها را متحد کند.

هنوز حکومت که به ورسای عقب نشسته بود به ورسای نرسیده بود که گارد ملی با شتاب شانه از زیر بار مسئولیت، درست در همان لحظه ای که مسئولیت بسیار خطیر بود، خالی کرد. کمیته ی مرکزی به فکر انتخابات «قانونی» برای کمون افتاد. و با شهرداران پاریس وارد مذاکره شد تا برای خود پوششی از «قانونی بودن» فراهم سازد.

اگر در همان زمان حمله ی شدیدی به ورسای پی ریزی شده بود، مذاکره با شهرداران حيله ای جنگی می بود که از دیدگاه نظامی موجه می نمود و با هدف مطابقت داشت. اما حقیقت این بود که این مذاکرات به منظور آن انجام می شد که معجزه ای مبارزه را متوقف سازد. طبقه ی متوسط خرده پای تندرو (رادیکال) و جامعه گرایان غیرواقعی بین، که به «قانونی بودن»

احترام می گذاشتند، و مردانی مانند نمایندگان و شهرداران و مانند آنان که جزئی از دولت «قانونی» بودند، در ته دل امیدوار بودند که در لحظه ای که پاریس زیر پوشش کمون «قانونی» قرار گیرد تی یر محترمانه در برابر پاریس انقلابی ایست کند.

در این مورد اصول مقدس فدراسیون و خودمختاری پشتیبان های بی ارادگی و بی تصمیمی بودند: می بینید، پاریس یک کمون در میان کمون های متعدد دیگر است. پاریس نمی خواهد هیچ چیز را به هیچ کس تحمیل کند؛ قصد ندارد برای دیکتاتوری مبارزه کند، مگر این که صحبت از «دیکتاتوری نمونه» باشد.

خلاصه ی کلام، منظوری نبود جز این که به جای انقلاب کارگری، که در حال گسترش بود، خودمختاری کمونی، که اصلاحی در طبقه ی متوسط خرده پا شمرده می شد، پایه گذاری شود. وظیفه ی راستین انقلابی عبارت از آن بود که در سراسر کشور قدرت برای طبقه ی کارگر تأمین شود. پاریس می بایست مبنا و پایگاه و نقطه ی اتکای این کار باشد. برای رسیدن به این هدف لازم بود که ورسای بی فوت وقت مسخر گردد و محرکان و سازمان دهندگان و نیروهای مسلح به سراسر فرانسه گسیل شوند. لازم بود که با هم دلان تماس برقرار گردد و مرددان به راه آورده شوند و مخالفت رقیب درهم کوفته شود. به جای پیروی از این خط مشی هجوم و حمله- که تنها راهی بود که به نجات وضع منتهی می شد- رهبران پاریس سعی کردند در خودمختاری کمونی خود منزوی شوند: اگر کسی به آنان حمله نکند آنان به کسی حمله نخواهند کرد، هر شهری حق مقدس خودمختاری را دارا است. این زمزمه ی آرمان گرایانه که از نوع هرج و مرج های این جهانی است- در

واقع سرپوشی بود برای بزدلی در مقابل عملی انقلابی که حق این بود که تا رسیدن به مقصد بی انقطاع دنبال شود، وگرنه نمی بایستی آغاز گردد...

خصوصیت با سازمان سرمایه داری- که از دل بسته گی طبقه ی متوسط خرده پا به استقلال محلی و خودمختاری به ارث رسیده بود- بی تردید جنبه ی ضعیف بخشی از طبقه ی کارگر فرانسه است. خودمختاری برای هر ناحیه، برای بخش ها، برای گردان ها، برای شهرها، در نظر برخی انقلابیون بالاترین تضمین است برای فعالیت راستین و استقلال فردی. اما خطبی است بزرگ که این خبط برای طبقه ی کارگر فرانسوی خیلی گران تمام شد.

برای حفظ گروه ها و زیر گروه های مختلف طبقه ی کارگر، و مصالح جزئی آن ها و رهبران بخش های کوچک و مدیران محلی آن ها جنگی به صورت «مبارزه با مرکز گرایی مستبدانه» یا انضباط «خشک» در می گیرد. همه ی طبقه ی کارگر، می تواند با حفظ اصالت فرهنگی و تمایلات متنوع سیاسی به نحوی اصولی و استوار و بی ماندن در کشاکش رویدادها عمل کند و در هر زمان ضربه های کشنده ی خود را به قسمت های ضعیف دشمن فرود آورد، به شرط آن که در رأس آن، در بالای بخش ها و ناحیه ها و گروه ها، دستگاهی متمرکز باشد که با انضباطی آهنین به هم پیوسته باشد. گرایش به سوی استقلال داخلی، به هر صورت که باشد، میراثی است از گذشته ی در گذشته. هرچه زودتر کمونیزم فرانسوی، کمونیزم جامعه گرا و کمونیزم سندیکائی، خود را از این میراث برهاند برای انقلاب کارگری آن بهتر خواهد بود.

حزب انقلاب را به اراده ی خود نمی آفریند؛ زمان قیضه کردن قدرت را به دل خواه خود معین نمی کند؛ اما فعالانه در رویدادها مداخله می کند، در هر

لحظه در وضع روحی توده های انقلابی نفوذ، و قدرت مقاومت دشمن را برآورد می نماید و مناسب ترین لحظه برای عمل قطعی را در نظر می گیرد. این دشوارترین جنبه ی مسأله است. حزب تصمیمی ندارد که برای همه ی موارد معتبر باشد. آن چه مورد نیاز است نظریه ای است دقیق، و تماس صمیمانه با توده ها، و درک موقعیت، و دید انقلابی، و ثبات عزم زیاد. هر چه حزب انقلابی در همه ی قلمروهای مبارزه ی زحمت کشان عمیق تر نفوذ کند، و هر قدر بر اثر وحدت هدف و انضباط متحدتر باشد زودتر و بهتر به انجام وظیفه اش موفق می شود.

دشواری کار عبارت است از داشتن سازمان این حزب متمرکز، که با انضباطی پولادین در داخل خود جوش خورده، و با جنبش توده ها و جزر و مد آن پیوند نزدیک داشته باشد. پیروزی بر قدرت دست نخواهد داد مگر به شرط یک فشار انقلابی نیرومند از سوی توده های رنجبر. اما در این عمل از داشتن عنصر آماده کننده گریزی نیست. هر قدر حزب پیش آمد و زمان را بهتر درک کند، هر چه مبناهای مقاومت بهتر مهیا شده باشند، هر اندازه نیروها و نقش های آن ها بهتر توضیح شده باشند توفیق یقین تر و تلفات کمتر خواهد بود. کار سیاسی و جنگی برای قبضه کردن قدرت داشتن همبسته گی است بین عملی که با دقت تهیه شده باشد، و جنبش توده ها.

مقایسه ی ۱۸ مارس ۱۸۷۱ با ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ از این دیدگاه بسیار آموزنده است. در پاریس از ابتکار در عمل، از طرف محافل رهبری انقلاب کوچک ترین اثری نیست. طبقه ی کارگر که از طرف حکومت طبقه ی متوسط مسلح شده است در حقیقت صاحب شهر است، همه ی وسایل مادی قدرت را در اختیار دارد- توپ و تفنگ در دست آنان است، اما خود به آن وقوف ندارد.

طبقه ی متوسط کوشش می کند که اسلحه را از غول پس بگیرد: می خواهد توپ را از طبقه ی کارگر بدزدد. این کوشش شکست می خورد. حکومت با ترس و لرز از پاریس به ورسای می گریزد. میدان رزم از رقیب خالی است. اما فقط روز بعد طبقه ی کارگر می فهمد که صاحب پاریس است. «رهبران» در قفای رویدادها حرکت می کنند، وقتی آن ها را ثبت می کنند که صورت پذیرفته اند. و هر چه در قوه دارند به فعل در می آورند تا لبه ی تیغ انقلاب را کُند کنند.

در پتروگراد حوادث به صورت دیگری گسترش یافت. حزب با عزم استوار و مصممانه برای گرفتن قدرت به حرکت درآمد، مردانش همه جا بودند، هر موضع را تحکیم می کرد و هر شکاف را، که میان کارگران و پادگان ها در یک طرف و حکومت در طرف دیگر آن بود، وسیع تر می ساخت.

تظاهرات مسلحانه ی روزهای ماه ژوئیه از عملیات شناسایی وسیعی بود که حزب انجام داد تا درجه ی تماس نزدیک بین توده ها و قدرت مقاومت دشمن را بسنجد. عملیات شناسایی به زدو خورد بین پاسداران انجامید. ما عقب رانده شدیم، اما در عین حال این عمل ارتباطی بین حزب و اعماق توده ها برقرار کرد. ماه های اوت، سپتامبر و اکتبر شاهد مد انقلابی عظیمی بود: حزب از آن استفاده کرد و تکیه گاه های خود در میان طبقه ی کارگر و پادگان ها را به تعداد قابل توجهی افزایش داد. پس از آن هم آهنگی بین تهیه ی پنهانی مقدمات و عمل توده ای تقریباً خود به خود صورت می پذیرد. تاریخ تشکیل کنگره ی دوم شوراهای برای ۲۵ اکتبر (سوم آبان) معین شده بود. همه ی برانگیختن های قبلی ما برای این بود که به قبضه کردن قدرت به وسیله ی کنگره کشانیده شود. بدین ترتیب روز ۲۵ اکتبر از پیش برای واژگون کردن

حکومت معین شده بود. این وضع کاملاً برای دشمن معلوم بود. کرنسکی و مشاورانش نمی توانستند از هر اقدامی برای تقویت خود در پتروگراد در لحظه ی قاطع، ولو برای مدتی کوتاه، خودداری کنند. پس لازم بود که بیشتر بخش شورشی پادگان را از پتروگراد به خارج بفرستند. ما، از جانب خود، از این تلاش کرنسکی استفاده کردیم تا آن را سرچشمه ی منازعه ی تازه ای قرار دهیم، و این کار اهمیتی قاطع داشت. علناً حکومت کرنسکی را متهم کردیم که مصمم است یک سوم پادگان پتروگراد را، نه به ملاحظات نظامی بلکه برای توطئه های ضدانقلابی نقل و انتقال دهد. و این اتهام بعد کتباً در یک سند رسمی تأیید شد. این منازعه ما را باز به پادگان نزدیک تر کرد و برای آن وظیفه ای کاملاً مشخص معین کرد: و آن پشتیبانی از کنگره ی شوراه بود که برای ۲۵ اکتبر معین شده بود. و چون دولت، هر چند به نحوی بسیار ضعیف، اصرار داشت که پادگان به خارج فرستاده شود ما در شورای پتروگراد، که در دست خودمان بود، یک کمیته ی انقلابی جنگ ایجاد کردیم، به بهانه ی این که در دلایل نظامی این نقشه ی دولت تحقیق کند.

بدین ترتیب ما یک عامل نظامی خالص در رأس پادگان پتروگراد داشتیم که در واقع عامل قانونی شورش مسلحانه بود. در همان زمان کمیسرهای (کمونیست) در همه ی واحدهای نظامی و همه ی مخزن های نظامی و مانند آن ها معین کردیم. سازمان سری نظامی وظایف فنی خاصی انجام داد و برای کمیته ی انقلابی جنگ، جنگ جویانی بسیار قابل اعتماد برای وظایف مهم نظامی فراهم آورد. کار اصلی که عبارت بود از آماده کردن و عملی ساختن و اجرای قیام مسلحانه آشکارا صورت پذیرفتند و چنان اصولی و ماهرانه، که حکومت طبقه ی متوسط که کرنسکی در رأس آن بود درست نفهمید که در

مقابل دیدگانش چه روی می دهد (در پاریس طبقه ی کارگر فقط روز بعد فهمید که به راستی پیروز شده است- پیروزیی که خود به عمد در طلب آن برنیامده بود و صاحب اختیار موقعیت است. در پتروگراد عکس آن بود حزب ما که بر کارگران و پادگان تکیه کرده بود قدرت را قبضه کرد، طبقه ی متوسط شبی را تقریباً به آرامی گذراند و صبح روز بعد دریافت که سکان کشتی کشور در دست کسانی است که گور او را کنده اند.)

اما درباره ی خط مشی جنگی اختلاف عقیده ی بسیار در حزب ما حکم فرما بود.

همان طور که دانسته است، جزئی از کمیته ی مرکزی خود را با قبضه کردن قدرت مخالف اعلام کرد، زیرا که معتقد بود هنوز موقع این کار نرسیده است، و پتروگراد از بقیه ی کشور و طبقه ی کارگر از طبقه ی دهقان جداست، و از این قبیل.

بعضی رفیقان دیگر معتقد بودند که ما برای عناصر توطئه ی نظامی اهمیت لازم را قائل نیستیم. یکی از عضوهای کمیته ی مرکزی تقاضا داشت که تناثر الکساندرین، که جلسه ی کنفرانس دموکراتی در آن منعقد بود محاصره شود و دیکتاتوری از طرف کمیته ی مرکزی حزب اعلام گردد. او می گفت: با متمرکز کردن تحریک هایمان و کارهای تهیه ی نظامیان برای لحظه ی انعقاد کنگره ی دوم نقشه ی خود را برای رقیب آشکار کرده ایم و به او امکان داده ایم که خود را آماده کند و حتی یک ضربه ی پیش گیرانه بر ما وارد آورد. اما تردیدی نیست که تلاش برای یک توطئه ی نظامی و محاصره کردن تناثر الکساندرین عملی بود بسیار بیگانه با پیش رفت حوادث و شاید هم سبب تشویش مردم می شد. ممکن بود چنین اقدامی که پیش از گسترش منطقی

مبارزه انجام شود حتی در شورای پتروگراد که دارودسته ی ما در آن جا غلبه داشت، در آن لحظه، موجب بی نظمی بزرگی شود، خاصه در پادگان، که هنگ های دودل و خیلی کم قابل اعتماد، در آن جا وجود داشتند، علی الخصوص هنگ های سوارنظام. برای کرنسکی درهم شکستن توطئه ای که توده منتظر آن نبود خیلی آسان تر بود تا حمله به پادگانی که بیشتر از هر وقت موضع خود را، که دفاع از تعرض ناپذیری آن به نام کنگره ی آینده ی شوراها بود، تحکیم می کرد. بنابر این اکثریت کمیته ی مرکزی نقشه ی احاطه کردن کنفرانس دموکراتی را رد کردند، و چه خوب کردند. درباره ی جریان پیش آمد هم خیلی درست داوری شده بود: شورش مسلح، تقریباً بی خونریزی، درست در همان روزی که از پیش معین شده بود و به طور علنی، برای تشکیل کنگره ی دوم شوراها، پیروز گردید.

اما برای فتون جنگی نمی توان قاعده ای کلی قائل شد، بسته گی به اوضاع خاص دارد. دیگر هیچ کس به جنگ با آلمان ها معتقد نبود و سربازانی هم که کمتر از همه انقلابی بودند حاضر به ترک کردن پتروگراد برای رفتن به جبهه نبودند؛ و حتی اگر دلیل آن که پادگان به طور کامل در کنار کارگران قرار گرفت همین بوده باشد، این دلیل وقتی قوی تر شد که نقشه های کرنسکی آشکار گردید. اما این رفتار پادگان پتروگراد دلیل عمیق تری در وضع طبقه ی دهقان و گسترش جنگ جهان خوار داشت. اگر شکاف کوچکی در پادگان پیدا می شد و اگر کرنسکی امکان پشتیبانی از طرف چند هنگ را پیدا می کرد نقشه ی ما با شکست روبرو می شد. عناصر توطئه ی کاملاً نظامی (توطئه چینی و سرعت عمل زیاد) غلبه می کردند. و البته لازم می آمد که لحظه ی دیگری برای قیام در نظر گرفته شود.

کمون هم امکان غلبه، حتی بر هنگ های دهقانی را داشت، زیرا که آن هنگ ها همه ی اعتماد و همه ی احترام خود را برای مرجع قدرت و برای فرمان دهی از دست داده بودند. اما کمون در این راه قدمی برنداشت. در این جا گناه به گردن روابط بین طبقه های دهقان و کارگر نیست، بلکه متوجه فنون جنگی انقلابی است.

در زمان حاضر وضع از نظر کشورهای اروپایی چگونه است؟ به هیچ روی پیش گوئی در این مورد آسان نیست. اما با کندی گسترش رویدادها، و با توجه به این که حکومت های طبقه ی متوسط همه ی تلاش خود را برای استفاده از تجربه های گذشته مصروف می دارند می توان پیش بینی کرد که برای آن که طبقه ی کارگر همدردی سربازان را جلب کند باید در لحظه ای معین بر مقاومت کاملاً سازمان یافته ای غلبه کند. پس یک حمله ی ماهرانه و کاملاً به موقع از طرف انقلاب لازم است. وظیفه ی حزب این است که خود را برای این کار آماده کند. درست به این دلیل است که باید سرشت خود را به عنوان یک سازمان متمرکز بسط دهد، سازمانی که آشکارا جنبش انقلابی توده ها را رهبری کند و در خفا ابزار شورش مسلحانه باشد.

مسأله ی انتخابی بودن فرمان دهی یکی از دلایل اختلاف گارد ملی و تی یو بود. پاریس از قبول فرمان دهی که تی یو برگزیده بود سرپیچید. در نتیجه وارلن^{۱۸۳} این تقاضا را کرد که کادر فرمان دهی گارد ملی، از بالا تا پائین به وسیله ی مردان خود گارد انتخاب شوند. در این جاست که کمیته ی مرکزی گارد ملی از پشتیبانی برخوردار شد.

این موضوع را باید از دو جنبه مورد توجه قرار داد: از جنبه ی سیاسی و از جنبه ی نظامی، که با یک دیگر پیوسته اند اما باید جداگانه در آن ها به بررسی پرداخت. وظیفه ی سیاسی پیراستن گارد ملی بود از فرمان دهی ضدانقلابی، انتخابی بودن تام و تمام تنها وسیله ی این کار بود زیرا که اکثریت گارد ملی از کارگران و طبقه ی متوسط خرده پا تشکیل شده بود، به علاوه شعار «انتخابی بودن فرمان دهی» به پیاده نظام هم سرایت داده می شد. تی یر با یک ضربت از سلاح عمده ی خود، یعنی افسران ضدانقلابی، محروم می شد. برای تحقق یافتن این نقشه یک سازمان حزبی لازم بود که مردانش در تمام واحدها حضور داشته باشند. در یک کلمه، وظیفه ی عاجل انتخابی بودن فرمان دهی این نبود که برای گردان ها فرماندهان خوب تأمین کند، بلکه این بود که آن ها را از فرماندهانی که نسبت به طبقه ی متوسط سرسپرده بودند رها سازد. انتخابی بودن در حکم گوه ای بود که ارتش را در امتداد خطوط طبقاتی به دو شقه کند. این وضع در دوره ی کرنسکی، به خصوص در روز پیش از اکتبر، برای ما پیش آمد.

اما رها ساختن ارتش از دستگاه فرمان دهی قدیم به ناچار موجب ضعف همبسته گی سازمانی و کم شده ی نیروی رزمی می شود. قاعده ی کلی این است که فرمان دهی انتخابی از دیدگاه فنی- نظامی خیلی ضعیف و از حیث حفظ نظم و انضباط ناتوان است. پس در لحظه ای که ارتش خود را از فرمان دهی قدیم ضدانقلابی که بر آن ستم می کرد خلاص می کند، این مسأله پیش می آید که به آن یک فرمان دهی انقلابی داده شود که قادر به انجام مأموریت خود باشد. و این مسأله را به هیچ روی نمی توان به وسیله ی انتخابات ساده حل کرد. پیش از آن که توده های سربازان تجربه ی لازم برای

خوب انتخاب کردن فرماندهان پیدا کنند انقلاب به وسیله ی دشمن، که در انتخاب فرمان دهی از تجربه های قرن ها استفاده می کند، مغلوب خواهد شد. روش های دموکراسی بی شکل (انتخاب ساده) باید تکمیل شود و تا حدی انتخاب از بالا جای آن را بگیرد. انقلاب باید هیأتی را خلق کند مرکب از سازمان دهندگان آزموده و شایان اطمینان که بتوان به آن اعتماد مطلق داشت و همه ی قدرت لازم برای انتخاب و انتصاب و تربیت فرماندهان را به آن تفویض کرد. اگر استقلال داخلی و خودمختاری برای انقلاب کارگری به طور کلی به غایت خطرناک باشد برای ارتش ده چندان خطر دارد. ما در مثال فاجعه آمیز کمون ناظر این امر بوده ایم.

قدرت کمیته ی مرکزی گارد ملی از حق انتخاب دموکراتیکی نشأت می کرد. در لحظه ای که کمیته ی مرکزی نیاز داشت که ابتکار خود در حمله را به حداکثر برساند، چون از رهبری حزب کارگری محروم بود سرگیجه گرفت و در نهایت شتاب قدرت های خود را به نمایندگان کمون، که خواستار مبانی دموکراتی وسیع تری بودند، منتقل کرد. و در آن زمان بازی کردن با انتخابات اشتباهی بزرگ بود. اما وقتی که انتخابات انجام شد و کمون گردهم آمد لازم بود که همه چیز به یک ضربت در کمون متمرکز شود و هیأتی ایجاد گردد که دارای قدرت واقعی برای تجدید سازمان گارد ملی باشد؛ چنین نشد. پهلوی کمون انتخابی کمیته ی مرکزی باقی ماند؛ سرشت انتخابی سازمان اخیر به آن قدرتی سیاسی بخشیده بود که از برکت آن می توانست با کمون هم چشمی کند؛ اما در عین حال آن را از نیرو و استحکامی محروم می ساخت که لازمه ی موضوع نظامی صرفی بود که پس از سازمان کمون وجود آن را توجیه می کرد. روش دموکراتی انتخابی بودن جز یکی از ابزارهایی که در دست

طبقه ی کارگر و حزب آن است نیست. انتخابی بودن نه طلسم است و نه درمان همه ی دردها. روش های انتخابی باید با روش های انتصابی ترکیب شوند. قدرت کمیته از گارد ملی انتخابی ناشی می شد. اما پس از خلق شدن لازم بود گارد ملی را از بالا تا پائین تجدید سازمان دهد و به آن قدرت بخشد و رهبران قابل اعتماد بر آن به گمارد و رژیم ی با انضباطی شدید برقرار کند. اما کمون چنین نکرد، زیرا که خود از یک مرکز قوی انقلابی رهبری کننده محروم بود. در نتیجه ی آن نیز درهم شکسته شد.

پس می توانیم همه ی تاریخ کمون را با انگشت ورق به ورق برگردانیم، تنها در آن یک درس می بینیم: یک رهبری نیرومند حزبی لازم است. بیشتر از هر طبقه ای، کارگران فرانسوی برای انقلاب قربانی دادند. اما بیشتر از همه هم فریب خوردند. بارها طبقه ی متوسط آن را با زرق و برق جمهوری خواهی و تندروی و سوسیالیزم خیره کرد، برای این که هر بار بندهای سرمایه داری را بر آن استوارتر کند. طبقه ی متوسط به وسیله ی عاملانش، حقوق دانانش و روزنامه نگارانش انبوهی فورمول های دموکراتی و پارلمانی و خودمختاری عرضه کرده است، فورمول هائی که جز پابندهائی بر پاهای طبقه ی زحمت کش نیستند که آن را از حرکت به جلو باز می دارند.

مزاج طبقه ی زحمت کش فرانسه چون گدازه های آتشفشانی انقلابی است. اما این گدازه ها اکنون با خاکستر شک پوشانیده شده اند و این وضع نتیجه ی فریب خوردگی ها و دل زدگی های متعدد است. هم چنین کارگران انقلابی فرانسوی باید نسبت به حزب خود سخت گیر باشند و بی رحمانه نقاب از رخسار هر ناسازی میان گفتار و کردار بردارند. کارگران فرانسوی محتاج به

سازمانی هستند به صلابت فولاد با رهبرانی که در هر گام از حرکت انقلابی به وسیله ی توده ها مراقبت شوند.

تاریخ به ما چقدر فرصت می دهد تا خود را آماده کنیم؟ معلوم نیست. طبقه ی متوسط پس از آن که جمهوری سوم را از میان استخوان های کمونیان برگزید مدت پنجاه سال قدرت را در دست نگاه داشت. آن جنگ جویان سال ۷۱ فاقد دلیری نبودند. آن چه فاقد بودند روشنی در روش و سازمان رهبری متمرکز بود؛ و بدین سبب مغلوب شدند. نیم قرن سپری شد پیش از آن که طبقه ی کارگر فرانسوی مسأله ی گرفتن انتقام مرگ کمونیان را بتواند مطرح کند. اما این بار عمل استوارتر و متمرکزتر خواهد بود. میراث خواران تی پر مجبور به پس دادن تمام وام تاریخ خواهند بود.

زلاتوست^{۱۸۴}، چهارم فوریه ۱۹۲۱

بازنویس: سعید صادقی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharzarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی:

^{۱۸۴} - Zlatoust یا Zlatoust شهری در جمهوری سوسیالیستی شوروی روسیه در قسمت جنوبی کوه های اورال و در ۱۲۰ کیلومتری مغرب شهر چلیابینسک Cheliabinsk، مرکز صنعت پولاد م.



نشر کارگری سوسیالیستی